گلچین رجا زفره ای

اثر طبع :

محمد علی (رجا)

بسعی و کوشش فرزند آن شادروان

محمد حسن - رجائی زفره ای

مرداد ماه ۱۳۴۱

چاپخانه ربانی - اصفهان

گلچین رجاء زفره‌ای

اثر طبع

محمد علی (رجاء)

با سعی و کوشش فرزند آن شادروان

محمدحسین - رجائی زفره‌ای

مرداد ماه ۱۳۴۱

چاپخانه ربانی - اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد علی متخلص به «رجاء» و ملقب بـه «نجم‌الشعرا» پسر حسن پسر محمد پسر علی پسر نعمت‌الله در محرم سال ۱۲۸۱ هجری قمری در قریه زفـره از بخش قهپایه اصفهان متولد واز دست راست معیوب و بیحس و فلج گردید وموقع تحصیل و یا بعد ازآن‌مادام‌العمر با دست چپ مینوشت والحق خطی نیکو داشت .

تحصیلات ابتدائی خود را در محل زفـره شروع و سپس جهت تکمیل عازم اصفهان گردید در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در سن ۲۶ سالگی اصفهان را تـرك و مجدداً به‌زفره مراجعت نمود و ضمن اینکه در محل مذکور امور شرعی از قبیل تدریس ـ وعظ و روزه خوانی و تحریرات شرعی عهده‌دار شده بود بمطالعه‌پرداخت از هر علمی و فنی بهرهٔ داشت من‌جمله صرف و نحو ـ رمل و جفر ـ علم حروف و اعداد ـ مربعات و طلسمات ـ عروض ولغات ـ هندسه و جبر وحساب ـ هیئت و نجوم وغیره وغیره و نیز ۲۴ جلد کتاب و رساله تألیف یا تصنیف نموده‌من جمله ۱ ـ دیوان اشعار «که کتاب حاضر گلچینی از دیوان اشعار آن مرحوم ودر حدود یك بیستم آن است» ۲ ـ رکاز الدعوات فی السرائر والمربعات ۳ ـ قواعدالرمـل . ٤ ـ خلاصة‌النجوم ۵ ـ سپهراللغة ٦ ـ تجوید و ترتیل و قرائت قرآن ۷ ـ دبستان الشعرا ۸ ـ مختصراللغه «السهل اللغات» ۹ ـ منتخب‌المقدمات درصرف و نحو ۱۰ ـ کتاب‌الارث ۱۱ ـ عمان‌الحساب که نظم خلاصة‌الحساب مرحوم شیخ

است ۱۲ گلستان الادبا در سما و . . . و . . .

در زمان حیوة او پسر ارشدش موسوم به عبدالجواد « اختر » دارفانی را وداع نموده و بسرای جاودانی شتافت و قلب پدر را داغدار نمود - سه نفر اولاد ذکور آن مرحوم بنام عبدالرزاق «اخضر» - محمد حسن - کمال - از او باقی مانده وهنوز در قید حیوة اند وفات آن شادروان عصر شنبه ۲۵ بهمن ماه ۱۳۲۰ خورشیدی برابر ۲۷ محرم یا ۲۸ محرم « علی اختلاف التقاویم » سال ۱۳۶۱ هجری قمری ودر محل زفره مدفون است در ماده تاریخ وفات او عبدالرزاق «اخضر» سروده :

در وفات باب خود آن تاج سر | با دل بریـان و بـا چشمان تر
هم اخضر شد زیاد و پس بگفت | « خاك بر سر از جدائی پدر »

۱۳۱۶+۴۵=۱۳۶۱



تمثال مرحوم محمد علی رجا

در نعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

ای آنکه زنورت شده خورشید مشعشع ‌ ‌ واز ضوء رخت ماه در افلاك ململع
ای ختم رسولان که خدا گفت ثنایت ‌ ‌ تو اصلی و خلقان جهان جمله مفرع
هم سیّد و هم سرور مولا و رسولی ‌ ‌ برخیل خلایق تو در این بیت مربع
هستی بیقین رمز حوامیم و طواسین ‌ ‌ نون وقلم و صاد و همه حرف مقطع
بر مسند اجلال بفرمان خداوند ‌ ‌ ننشسته دیگر چون تو کسی فوق مختتع
شاهی که روان گشت بمعراج تو بودی ‌ ‌ با عزت و اعزاز سوی چرخ مرصع
از حکم توساکن شده این ارض مطبق ‌ ‌ از امر تو بر پاست سماوات مسبع
هر سر که نه حب تو بر آن سر بوداز مهر ‌ ‌ در مدت عمرش بود از قهر مصدع
بنمای ز لطف و کرم و مرحمت خود ‌ ‌ بر سوی رجا یك نظرایشاه مشجع
امید بدرگاه تو زین بیت مقفاست ‌ ‌ منمای تو نومیدم از این نظم مسجع
خوش آنکه نمائی زبرای صله در حشر ‌ ‌ از سندس و استبرقم ایشاه مخلع

ایضاً درنعت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

گلها شده خندان از بوی محمد ص ‌ ‌ خلقان شده حیران از خوی محمد ص
شد طرف بیابان پر لاله و ریحان ‌ ‌ هم صحن گلستان چون‌روی محمد ص
روشن شده خورشید از نور جبینش ‌ ‌ مه گشته قدش خم ز ابروی محمد ص
والطین بقرآن اندر صفت او ‌ ‌ آن آیهٔ واللیل از موی محمّد ص
چون عطر مصفا چون عنبر سارا ‌ ‌ همچون شب یلدا گیسوی محمد ص
شد قاسم الارزاق آن مظهر سبحان ‌ ‌ با جود سخاوت بازوی محمّد ص
چون شاخهٔ طوبی آن قد صنوبر ‌ ‌ با روح ملاحت دلجوي محمد ص

در ذکر خداوند آن سید عالم
ایدل بنگر بین یاهوي محمد ص

آن یوسف مصری با آن همه عزت
بُد همچه غلامي در کوی محمد ص

چون خضر بعالم خورد آب حیاتی
آن آب روان بود از جوی محمد ص

ایمن چه ز طوفان شد نوح بجودی .
زان بُد که امیدش بُد سوي محمد ص

این فخر رجا را بس زانکه بعالم
مادح شده از صدق در کوی محمد ص

درحدیث کساء گفته شده

ساقیا چلیپا کن زلف عنبر آسارا
طرهٔ خم اندر خم رشك شام یلدارا

تا که مشتری اینك رو کند سوی عقرب
گوشهٔ عیان بنما شکل طاق کسری را

گر نظر کند دیده چاه بابل چشمت
ساحری بیاموزد غمز هاي شهلارا

از سنان مژ گانت زن بجان مانشتر
وازعذار خودظاهرسازروی عذرارا

درمیان عینین ازنون بسوی میم آیم
چون الف کُشم قامت ار کنی توایمارا

گر بقبله رویت حجرالاسودی بینم
هروله کنان گویم ذکر رب و ربارا

شهد شکر لعلت برد تلخیم از یاد
کاندر او نظر کردم منزل ثریّا را

سیب غبغب سیمین یا که گوی زرین است
روی شاخهٔ نسرین کرده جا و مأوارا

سینه گرم کن باری چون حریر تاتاری
کس ندیده بر دیبا حُقهٔ مُطلا را

شاخ عاج بازویت تبدنی شکر دارد
فندق بنانت زد پنجه خون حنا را

از میان چون مویت رفت از کف اندیشه
یکزمان توثابت کن قائمین اعضارا

فرصتی نمی بینم دلبرا تو بی فرصت
از قدقیامت وش کن خجل توطوبی را

حسن یوسف طبعم پرده برفکند ازرخ
مژدهٔ بشارت ده زاین خبر زلیخارا

فصل گل شده ساقی تا که جان بودباقی
درایاغ مینا کن اینزمان تومینارا

شور قمری و بلبل هردو بادو صد غلغل ... کامده اوان گل نوش ساز صهبا را
آفتاب تابان را در پیاله کن جانا ... واز کرم بدست آور یکزمان دل مارا
چون شود که درطور دل زنی مرا آذر ... تا که سینه ام ماند سینه‌های سینارا
ره نما بمعشوقم کن ز لطف معشوقم ... هان بیا حکایت کن بازخر موسی را
لیك مقصدم از می حب پنج تن باشد ... نیستم جز این مطلب من بمطلبی دارا
حب خمسه بر جانم شعله ورشده آنسان ... کز ضعف نه بتوانم برزمین نهم پارا
جز ولایت آنها نیستم تولائی ... زانکه بر اعادیشان جسته ام تبرارا
چشم جان ودل بگشا نابرت فروخوانم ... بهترین اوصاف قدر وجاه آنها را
شد چنین روایت ازدخت احمد مرسل ... همچوجان پدر روزی کرد دربرم جارا
رو بمن بیان فرمود کی ضیاء چشمانم ... فاطمه بیا بنگر ضعف حال بابا را
رو بزودی ایدختر طیلسان برم آور ... تامگر کنم راحت رنجهای دنیا را
طیلسان برش حاضر کردم ازره یاری ... بهر تسلی خاطر دادمش تسلا را
چون نظر نمودم بر صورت پدر دیدم ... لمعه‌های انوار بدر عالم آرا را
کز سر احسن ع داخل گشت ودر تحیت شد ... درجواب بگشودم لعل شکر افشا را
او ز جد خود پرسید درجواب گفتم من ... بین سوی کسا جدت کن تو ترك غوغا را
پس بحجره رفت و گفت او تحیّت بسیار ... چون جواب بشنید او گفت شاه بطحا را
از کرم بده اذنم من رسم ترا خدمت ... تا بسینهٔ سینا بینمت تجلا را
مصطفی ص بفرموده ای نور دیدگان ادخل ... کز رخت ضیاء بخشم دیده های بینارا
در کسا حسن ع شد چون از سر احسین ع آمد ... در سلام مادر شد گفت بوی طاها را
میکنم من استشمام گو بمن ایا مادر ... او مگر عیان کردت روی ماه سیمارا
گفتمش بلی جدت توی حجره خوابیده ... عطر او خجل کرده عنبر مصفا را

همچو مجتبی ع او هم سوی حجره آمد باز   اذن استراحت خواست آن رسول والارا
گفت شاه اوْ اَدْنی شو تو در کسا داخل   تا دهم شکیبائی قلب ناشکیبا را
ناگهان در آمد از در علی ع عمرانی   همچو خور که بر تابد کوه و دشت و صحرا را
شوکتش شکسته قدر از تهمتن و هرقل   صولتش فسرده دل از سکندر و دارا
در سلام شد حیدر (ع) فاطمه جوابش را   داد شیر حق گفتا آن کلام حُسنی را
بر مشام جان آید بوی احمد مرسل ص   راحتی رسد از آن جان زار شیدا را
گفت فاطمه بابم با دو نور چشمانم   خفته در کساء بنگر قدرت تعالی را
شاه اولیا آمد در مقابل احمد ص   عرض کرد اَتَأْذَنْ لی پادشاه اولا را
بعد اذن پیغمبر ص رفت در کساء حیدر ع   دید در سه جا ظاهر ضوء نور اَلله را
دخت مصطفی زهرا شد بوجد و شوق و ذوق   چون بسر بُدش زاین ره شور و عشق و سودا را
در تحیت آمد او همچو شوی و فرزندان   خواست از پدر او هم اذن جا و مأوی را
بر حبیبهٔ ذوالمن اذن داد پیغمبر ص   تا ز مطلع شعرش بیند اصل شعری را
از شرافت آنها بهر قُرب یکدیگر   در زمان هیاهو شد قُدسی سماوا را
اهل عالم بالا از شعف صف اندر صف   هر یکی بصد شادی داده دل تماشا را
در زمان ندائی از مصدر جلال آمد   کاین زمان شوید آگه جمله وحی یکتا را
یا ملائکه یا سُکان فی السمواتی   بشنوید از هستی دفتر مُحسا را
من نکرده‌ام خلق ماه و مهر و انجم را   نه حمل نه عقرب را نه اسد نه جوزا را
نه نه و نه هشت و دو نه سه و نه چار و شش   نه سپهر و نه اختر نه ام و نه ابا را
نه حجاره نه برزن نه جبال و نه دریا   نه تلال و نه بیشه نه قفار و غبرا را
نه ز جن و انس و وحش نه جماد و نه نامی   نه ز هستی سفلی نه ز بود علیا را

گر نبود منظورم ازوجود این خمسه — خلقشان نمیکردم آدمی و حوا را
حرف کاف و نون هر گز مقترن نمیگشتی — بلکه کس نمیدیدی ارض و چرخ پویارا
زان خطاب عزت شد جملهٔ ملك حیران — در تضرّع و زاری سر کشیده صفها را
کز وفا کیانند این خمسهٔ کیا یارب — از ره تفضّل کن کشف این معما را
از لسان قُدرت حق بر فرشتگان خواندی — فـاطمه ؕ اُبوها و بعلُها بنوهـا را
جبرئیل واقف شدچون زسر سُبحانی — نارعشقش افزون شد برداً وسلامارا
با تضرّع و زاری کرد خواهش از باری — تا که در کساء آید داشت این تمنا را
شد ندا که جبریلا بر تو آیهٔ تطهیر — با صد احترام آگه باش وحی بالا را
جبرئیل نازل شد خواند آیه را باعجز — تا بگیرد او اذنی بحر فضل و اعطارا
گفت حضرت احمدص جبرئیل داخل شو — آفتاب را نوری لازم است حربا را
سر بپای شاه دین برنهاد و شد داخل — بر رسول ص و معراجش دید لیل اسرارا
درحجاب قدرت دید اوعیان رُخ یزدان — بهر بندگیشان از نو نمود امضا را
سوی کربلا شیعه دل روان نما یکدم — بین بچشم دل یکدم ظلم قوم اعدا را
خامس کساء تنها در میانهٔ میدان — بهر حجّت او فرمود قوم بی مُحابارا
جدّ امجدم باشد احمدص وعلیع بابم — کس ندیده جز اینها مأمنی وملجا را
مجتبی و زهرایم هم برادر و مـادر — شرمی ای جفا کیشان مجتبی وزهرار
یکتن از کسایم من ایستمگران رحمی — ازچه داده اید از کف کیش و دین وعقبار
خون نو جوانانم بسکه شد زتن جاری — سرخ کرده رخسار لاله های حمرا ر
اهلبیت اظهارم العطش عطش گویان — کس نکرده در دنیا منع آب دریا
نعش اکبرم غلطان در میان خاك وخون — آخر ای خسان رحمی ناله های ایلا

کشته شد علمدارم ازجفا دراین وادی　　کس ندیده لب تشنه در زمانه سقارا

بیمروت ایمردم بد تر از یهود آخر　　تا بکی روا باشد ظلم و کین مسیحاع را

خوانده اید درقرآن گر که قصهٔ یحیی ع　　ازچه رو دراین صحرا سر بُریدیحیی را

التهاب نمرودی بر خلیل ع حق تا کی　　سوی دار کین تاچندظلم و کینه عیسی ع را

جنك قوم فرعون وحجت کلیم است این　　قبطیان جفا تا کی زاین قضیه موسی را

واجب آمده قتلم بهر چه نمیدانم　　آل احمدیم ایقوم رحمی اینزمان مارا

بس کن ای رجا افغان چونکه زانهمه لشکر　　یکجواب نامد آن شهسوار هیجارا

تشنه لب در آن وادی جان براه حق دادی　　تا کند شفاعت او عاصیان فردا را

ایضاً مخمس در حدیث شریف کسا

روایت است ززهرا که روزی ازایام　　پدر بخانه در آمد روان چه ماه تمام

بمن بگفت که این نوردیدگان بخرام　　بیار در بر من طیلسان که تا آرام

بحجره گیرم از آن رو که هست ضعف بتن

روان شدم و کسا را بنزد او دادم　　رخ نیاز بخاك قدوم بنهادم

پدر بحجره بیاسود منهم ایستادم　　بنور مهر جمالش دو دیده بگشادم

که ناگهان زدر آمد حسن(ع) بوجه حسن

سلام کرد وجوابش بگفتم وپس گفت　　که بوی جد گرامی مرا مشام شنفت

بزیر برد بگفتم بحجره جد توخفت　　روانشد و بگرفت اذن همچه غنچه شکفت

نمود جا ببر جد خود چه جان به بدن

که ناگهان زدر خانه یافت سمت ورود　　حسین نور دوچشم محمّد ص و محمود

همان سؤال حسن(ع) را ز من سوال نمود　　پس او جواب حسن را شنید و گفت درود

بجد ورفت بر جد خویش همچه حسن ع

زدر رسید پس آنکه علی ع عمرانی سئوال کرد بگفتم مگر نمیدانی

که باب من و دوفرزند من بآسانی بحجره اند از آن خانه گشته نورانی

نموده هر سه بزیر کسا کنون مسکن

وصی ختم رسالت غزا کننده بدر ولی حضرت داور علی ع عالی قدر

بسوی حجره روان شد بصورتی چون در سلام کرد بمسند نشین محفل صدر

پس از جواب گرفت اذن شاه خیبر کن

بداد اذن دخولش محمد ص مختار روان بزیر کسا گشت حیدر کرار

چو دید فاطمه گشتند مقترن آن چار بحجره آمد وبعد از تحیت بسیار

گرفت اذن کسا را حبیبهٔ ذوالمن

پیمبر اذن بداد و برفت زیر کسا که از خدا بملك شد چنین خطاب وندا

که از طفیل همین خمسه خلق شد دنیا خلقت ما یری مالا یری و ما فیها

وگرنه خلق نگشتی جهان و چرخ کهن

بناله و بتضرع در آمدند ملك که ای خدای جهان صانع سما وسمك

کیان بوند مر این خمسه نامشان هریك خطاب شد که ایا ساکنان کل فلك

محمد ص است وعلی ع فاطمه ع حسین ع وحسن ع

چه جبرئیل از این مدعا شدی آگاه نمود روی تضرع بحق که یا الله

بده تو اذن که منهم روم سوی آن شاه خطاب شد که برو نزدشان نه باا کراه

سلام ما برسان بر رسول ص سرّ و علن

ببر تو آیهٔ تطهیر از خدای جلیل که تا نشانه بود این زما یاجبریل

بخوان تمامی این آیه بر رسول جمیل باحترام و به آداب همچو عبد ذلیل

دهد گر اذن کسایت برو والی لن

رسید حضرت جبریل ز آسمان بزمین سلام کرد بنزد رسول رب مبین
بخواند آیهٔ تطهیر و خواست اذن مکین فقال ادخل علیك السّلام روح الامین

نمود طوق اطاعت ز صدق در گردن

نهاد صورت خود را زجان بپای حسین تجلّی احدیت نمود از طرفین
بدید نور الهی بدیده رأی العین چنانکه فرق نه بگذاشت هیچ فیمابین

فلك بپاش نموده نثار عقد پرن

فغان و آه که از جور و ظلم واز طغیان چها رسید بان پنج تن در این دوران
رسید سنك بفرق رسول عالمیان شکست جبههٔ نورانیش زظلم چنان

که آمد عرش الهی ز غم بلرزیدن

امان که پهلوی خیر النساء دیگر خستند جفا نموده باو قدر او ندانستند
رسن بگردن حبل المتین دین بستند به تیغ فرق علی را از ظلم بشکستند

از این قضیه فلك چاك کرد پیراهن

ز بعد باب حسن ع را زدند قرعه بفال فتاده مهرهٔ رنج و بلا بششدر قال
تن مبارك او از هلاهل همچو هلال طپان بروی زمین همچو مرغ بی پر و بال

بریخت لخت جگر پاره پاره اش بلگن

بقادسیه حسین (ع) را کنار شط فرات شهید ظلم نمودند تشنه اهل طغات
ز ابر دیدهٔ زینب بریخت بس قطرات که ای برادر باجان برابرم بفدات

چرا شده است مشبك تنت چه پرویزن

برادرا تنت افتاده روی خاك هلاك سرت بنوك نی از ظلم فرقهٔ بیباك
برأس تو بکنم گریه یاتن صد چاك در این مصیبت عظمی رجا بسر کن خاك

بحزن باش و مکان کن بسوی بیت حزن

ایضاً در مدح پنج تن آل عبا (ع)

ایا مؤمن کامل پارسا — بیا و شنو از حدیث کسا
اگر در ره دین نداری ابا — بیا بشنو از پنج آل عبا (ع)
بزن دست بر ذیل آن پنج تن — که حق گفت هستند مطلوب من
بیا و نظر کن که از هست و نیست — مخاطب بآیات تطهیر کیست ؟
ز اخلاص ای شیعه بی من و ما — شنو وصفی از آیهٔ انما
مر این آیه را بین بامر ودود — نزولش کجا بود و مقصد چه بود
اگر خیر دارین خواهی بسا — مکن دست کوته ز ذیل کسا
رجا گر ز اخلاص داری رجا — بیاور بر این پنج تن التجا
رجا از گریبان غم سر بر آر — توسّل نما تا کند غم فرار
رجا چون توئی یکتن از دوستان — ز آل عبا فیض دیگر ستان
رجا تا بکی در تعب ماندهٔ — مگر وصف آن پنج ناخواندهٔ
که فرموده است قادر ذوالمنن — که این پنج هستند محبوب من
در اوّل کنم پیرو عقل و عشق — که ز ایران زمینم نه اهل دمشق
مدد جویم آنگه ز روح القدس — عدو را زنم آتشی بر کُدُس
زند کلک طبعم دمادم صفیر — نشیند امیر قلم بر سریر
کند کاروان طبع عزم سفر — بیارد ز بنگاله تنگ شکر
بنام خدائی که خلاق ماست — که ذاتش منزه ز چون وچراست
پس از حمد باری تعالی چنان — گشایم به نعت پیمبر (ص) زبان
پس از نعت پیغمبر ص تاجدار — کنم مدحی از شیر پروردگار

بتوصیف زهرا و سبطین باز — بکوشم بصد گونه عجز و نیاز

مرا حُب آن پنج تن برسر است — که مداحشان خالق اکبر است

بجولان در آرم چه شبدیز طبع — رسد آفرین تا سماوات سبع

اگر بر تو باشد ز فرهنك و عقل — شنو این خبر را که گردیده نقل

روایت به مجمع شده این چنین — که روزی رسول ص خدای مبین

بیامد سوی خانهٔ فاطمه (ع) — نشست اندر آن خانه بی واهمه

تو گوئیکه بر عرش شد آن جناب — تو گوئی که بگذشت از نُه قباب

مر آن خانه را عرش منهاج شد — تو گوئی پیمبر (ص) به معراج شد

ز یُمنش مر انخانه را زین شد — پیمبر (ص) در آن قاب قوسین شد

چه بنمود احمد ص در آنجا نُزول — بیامد ز یاری بر او بتول (ع)

حریره بیاورد نزد پدر — نمود عرض آن نخل دین را ثمر

که قربان جان تو جان جهان — حریره نما ای پدر نوش جان

پیمبر (ص) بفرمود بی گفتگو — علی را (ع) بخوان با دو فرزند او

که تا هر سه آیند در نزد من — تو هم چارمین شان شوی بی محن

نشینیم هر پنج تن از وفا — حریره تناول نمائیم ما

مگر این ندانی که ما پنجتن — چه یك روح هستیم در یك بدن

روان گشت ز امر پدر فاطمه ع — بیاوردشان نزد احمد ص همه

نشستند در نزد هم بالتمام — تناول نمودند با هم طعام

که ناگه بامر خدای جلیل — رسید از سما حضرت جبرئیل ع

عیان دید جبریل نور خدا — تجلّی نموده است از پنج جا

بخواند آن زمان آیهٔ انّما   بنزد همان پنج آل عبا ع

نشانی بپاکی بپاکان رساند   که او آیهٔ را ز تطهیر خواند

پس آنگه نبی آن شه ارجمند   عبا بر سر جملگی بر فکند

علی با دو فرزند و اُمّ نساء   ابا احمد ص آن پنج زیر کساء

کسا برسر جمله چون فرش شد   گمان مسکن جمله درعرش شد

چنان قدر آن حجره زایشان فزود   که برعرش اعظم مُحدّب نمود

شدند جمع آن پنج نور آن زمان   چه یکنور در زیر آن طیلسان

پس آنگه پیمبر ص بصدق و صفا   بدرگاه باری نمود این دُعا

که ای خالق عرش و لوح و قلم   توئی خالق خلق و نور و ظلم

مر اینها که هستند زیر کساء   همه اهل بیت منند ای خدا

ز رجس ای خدایا نگهدارشان   بپاکی همیشه تو بر دارشان

ز رحمت نظر کن تو حال مرا   بپاکی نگهدار آل مرا

چه این گفته را اُمّ سلمه شنید   بصد شوق بر درب حجره دوید

بگفتا که ای رحمة العالمین   منم اهلبیت شمایم یقین

فیالیتنی ثُمَّ یا لیت لیت   که باشم یکی منهم ازاهل بیت

پیمبر ص برویش چه نسرین شکفت   بخوبی و نرمی جوابش بگفت

که ای اُم سلمه بمن گوشدار   بعالم تو هستی زنی نیك كار

ولیکن ترا نیست قدری چنین   که باما در این حال گردی قرین

یقین دان تو از آیهٔ ماسبق   جزاین پنج کس نیست مقصود حق

که از نور باری بود نور ما   ازآن اهلبیت است منظور ما

اگر چه تو هستی زنی پارسا   بود آیه مختص آل کسا

ایا مؤمن پاک کامل عیار   زمانی ز یاری بمن گوشدار

همین پنج تن را که رب ودود   بپاکی در این آیه یکسر سُتود

همین پنج تن را که بی من و ما   مُراد است از آیهٔ انما

همین پنج تن را که گفته خدا   بآیات تطهیر هر دم ثنا

همین پنج تن کز خدای جلیل   بخدمت مقرر شده جبرئیل ع

همین پنج تن را که از بودشان   پدیدار گردیده کل جهان

همین پنج تن را که خلاق حی   همی سروری داده بر کل شیئی

چه آدم ع باین پنج تن شد دخیل   شدی توبهٔ او قبول جلیل

ز طوفان نجی یافت ز ایشان نجات   خضر یافت از فیض ایشان حیات

کلیم خدا دید در کوه طور   تجلّی نموده از آن پنج نور

بایوب از آنها شدی دفع ضر   جهان از فیوضات آنهاست پُر

چه یعقوب ع و یوسف ع چه عیسی ع چه هود ع   نجات تمامی از آن پنج بود

ولیکن ببین از جفای خسان   چه دیدند از گردش آسمان

نبی ص را شکستند پیشانیش   بخون غرق شد روی نورانیش

شکستند از ظلم دندان او   که شد پُر ز خون لعل خندان او

علی را فکندند بگردن طناب   ببُردند در مسجدش آن جناب

بماه مُبارک رخش گشت غرق   ز بیداد بن ملجم از خون فرق

شکستند پهلوی خیر النساء   نمودند غصب فدک اشقیا

بسیلی لعینیش ناگاه زد   باو قصد کرد و بالله [illegible]

دیگر قوم اعدا ز بیداد و قهر / بکام حسن ریختند آه زهر
بیفتاد آن شه ز بالای تخت / بطشت ازجگر ریخت اولخت لخت
حسین ع را بصحرای کرب و بلا / پیاپی رسیدی بلا از قفا
دو دست علمدار او از جفا / زملك بدن گشت از کین جدا
علی اکبرش شد ز جان نا امید / علی اصغرش گشت از کین شهید
عزا عیش قاسم شد از جور و کین / عروسش بماند از غم او غمین
بیامد شهنشه برزم سپاه / چنین گفت با فرقهٔ دین تباه
شناسید ای قوم من کیستم / ز تاتار و روم و حبش نیستم
منم یکتن از اهل آن طیلسان / که آیات تطهیرشان شد بشأن
منم نور چشم رسول ص انام / که حیدرمرا باب و زهراست مام
منم خامس ای قوم ز آل عبا ع / که نتوان نمودن کسی زان ابا
نمائید رحمی بر احوال من / دهید آبی از بهر اطفال من
نکردند رحمی بآن شهریار / نمودند او را ز کین تیر بار
یکی تیغ زد از جفا بر سرش / که بشکافت پیشانی انورش
یکی نیزه زد به پهلوی او / یکی تیر و زوبین ببازوی او
بر او تیر بارید بس از شرر / بمثل عقاب او بر آورد پر
چه نزدیک شد تا که گردد هلاک / بیفتاد از پشت مرکب بخاك
توگفتی که عرش خدای مبین / بیفتاد ناگه بروی زمین
تزلزل بعرش عظیم اوفتاد / تمامی سیاره باز ایستاد
پس آشوب افتاد در آسمان / زمین گشت چون فلك بی بادبان

بر آمد ندائی ز عرش جلال | که ای نور چشم حبیبم تعال
رجا بس نما شرح این غمکده | شرر آهت از غم بعالم زده

(قصیده در مدح و منقبت امیرالمؤمنین (ع) بطریق
سئوال و جواب

رسید چه مه فروردگی کنون بچه عنوان | دمید چه گل سوری کجا بساحت بستان
بهار آمده آری بگو کنار نظر کن | که گشته است صدف وار پر ز لولو و مرجان
دیگر بگوی شده ابر اشکبار ز دیده | برای کی ز غم طفلهای لاله و ریحان
کجاست طفلك ریحان میان ساحت گلشن | چه گرده گشته زسر تا بپا برهنه و عریان
که پرورش دهد او رانسیم صبح سعادت | که مادری کند اورا تراب ازدل وازجان
فتاده روی زمین خیر بل بدامن زنبق | که ذکر خواب بگوید براش بلبل دستان
مگر که بلبل دستان کنند نغمه سرائی | بلی به منبر اشجار گشته اند غزلخوان
زفروردین چه خبر مژده داده است بمردم | که چه رسد مه اردی کی گاه بارش نیسان
بوصف باغ دمی کوش فرش گشته سراسر | تمام ساحت باغات ازچه از گل قحوان
دیگر چنار فکنده است کهنه پیرهن از بر | صنوبر است قبا پوش و سرو آمده رقصان
فضای دشت چسان شد چه صفح انگلیون | کنار کشت عیان شد چه کوکبی رخشان
نگفته هیچ سخن غنچه خیر لب نگشوده است | مبادا آنکه به بینند مردمش بن دندان
پس این شمامه چه باشد ز چشم نرگس مشکین | که دیده باز نموده مثال عاشق فتان
صدای قهقهه از کوه میرسد بلی ازچیست | نوای کبك چرا ازنجات رنج زمستان
بدشت صیحه چه باشد ز آهوان ز چه بابت | زشوق کثرت عشب و ز ذوق قلت اهوان
که چنك می بزند دمبدم که دمبدم نی | صفیر صعوه وسار است این به گلبن اغصان

ز عندلیب شنو چه نوای نغمهٔ داود (ع)
بطرف باغ نگر چه بساط عزّ سلیمان

نسیم نیمه شب کرده است حامله بنگر
کرا صبیّه اشجار این بود همه بهتان

نه بلکه راست بود کی بروز داده زارش
هزار مرتبه گفتم سخن از اوی تو پنهان

عرق نموده چه روی گل از چه روی ز خجلت
خجالت از که ندانی نه شرم دارد از انسان

که گشته است برهنه کجاست مقنعه او
ربود از سر او باد کی سحر بچه برهان

گمان من که ز سالار آذر است اشاره
که داد خویش ز خاتون گل ز مهر تو بستان

نخورده عصه او کس چرا که سنبل نسرین
چه کرده کرده بسر موی خود ز مویه پریشان

دیگر که خورده تاسف براش بید معلق
فکنده است سر خود به پیش از ره پژمان

در این اوان بنشینم نه چون کنم تو بپاخیز
پی چکار بیاور چه بادهٔ دو سه فنجان

خموش باشم و ساکت نه چون کنم تو بیان کن
چه مدح از که بگویم ز مدح مظهر یزدان

کدام مظهر یزدان ولی حضرت داور
ولی حضرت داور کدام قدرت سبحان

کدام قدرت سبحان وصیّ پاک پیمبر
که راو وصیّ است پیمبر خدیو خطه امکان

خدیو خطهٔ امکان که باب شُبر و شَبر
که باب شُبر و شبر امین حضرت منان

امین حضرت منان که زوج حضرت زهرا
که زوج حضرت زهرا است میر عرصه میدان

امیر عرصه میدان که شیر بیشه هیجا
که شیر بیشه هیجاست کان بخشش و احسان

صریح گوی جوابم علی (ع) عالی اعلا
چه کرده است نشسته کجا بمسند فرمان

تجدید مطلع

شهی که مدح نموده حقش بجمله قرآن
نخست مطلع آن هل اتی شده علی الانسان

ز نفخهٔ دم عیسیش کل شیء بود حیّ
ز قبضهٔ دم صمصامش کل شئ شود فان

مفاد سورهٔ والشمس اشارهٔ ز جبینش
سواد آیهٔ واللیل مُوی غالیه افشان

شده نُزول بوصفش تمام آیهٔ تطهیر   بود حُصول بمدحش تمام سورهٔ رحمان
زفیض لطف عمیمش بپا سعادت برجیس   زقهر وغیظ خشیمش بجا نحوست کیوان
چه بر نشست بمسند بجای احمد مرسل   نمود شکل فرح رو بسوی خانه لحیان
بپا زجود وجودش وجود عیسی مریم   بجا ز بودن بودش چه بود موسیٔ عمران
ابوالبشر ببشارت پیام داده که ابشر   فقد علمت علیّاً امیر وسرور و سلطان
جناب شیث و ز ادریس و دانیال بنزدش   بدرس و بحث وبفحصند همچو طفل دبستان
خلیل آرزوی شیعه گی او کند از دل   ذبیح امید کند تا شود قبول بقربان
کنیز مطبخش هر صبح وشام هاجر و مریم   غلام حکمت وجاهش مُدام یوسف ولقمان
طُلوع مهر جهانتاب شد ز طلعت قنبر   فروغ ماه بود از جمال حضرت سلمان
شعیب ویوشع وموسی امیدواز که باشند   برای بوذرش ازجان شبان وراعی وچوپان
بوقت سلطنش چاکرند هرقل و دارا   بگاه قوت او نـی سوار رستم دستان
خجل زسطوت وقدرش فراسیاب سکندر   وجل زهیبت قهرش شپور و سام نریمان
بوصف عزّ وجلالش تمام نقطهٔ انجیل   بمدح قدر و کمالش تمام آیهٔ فرقان
امام مفترض الطاعة ابن عم پیمبر (ص)   ولی حضرت باری قسیم دوزخ و رضوان
نشسته است به تخت خلافت ازره یاری   گذشت وقت غم ودرد ورنج و محنت وحرمان
هرآنکه دید زطبع رجا بگفت بعالم   مگر که درجریان گشته باز چشمه حیوان
ولی کجا من واوصاف ذات حیدر صفدر   حکیم راه نشین را چه قُرب ووقع بیونان
بمدح شیر خدا شعر من چنان بنماید   که دُر برند بدریا و گوهری بسوی کان
و یا چنان که نمایند حمل مردم ابله   شکر بخطهٔ بنگاله زیره جانب کرمان
غراب ره نبرد هیچگاه منزل عنقا   اگرچه در همه عمرش بود ببادیه پران

هوای زفره کجا و صفای جنت اعلاء — بزنگیان نتوان زد مثل زحوری وغلمان
ولیکن احقر مسکین بسعی خویش بکوشم — که یادگار بماند مثـال گفتهٔ حسان
شها ز مکرمت خود تو ناامید مسازم — بحرمت حسنینت نما ترحم واحسان
بهر بلیة و هر ورطهٔ نمای تو یاری — چه وقت نزع وچه برزخ چه حشر وچه میزان

در تولد امیر المؤمنین وامام المتقین علی علیه السلام

شنیدم که چون شیر پـرورد گار — علی (ع) ولـی صاحب ذوالفقـار
وجود شریفش ز کـتم عـدم — بر این عرصه خاك زد چون قدم
فتادنـد بتها ز هـر بت کـده — شـدی سرد هـر سوز آتشکده
جهان گشت مانند باغ جنان — شدی پیر زال فلك نـو جـوان
ملایـك سلامـی بعیش و طـرب — کشیدند صف در سمـا از ادب
نظرشان مکرر بسوی علی (ع) — بلب جمله را گفتگوی علی (ع)
بخلد برین حوریان سر بسر — فرحناك و خوشحال و بازیب و فر
پس آنگاه مامش ز مهر و وفا — بقـنـداق پیچیـد آن شاه را
تکان داد انـدك شه انس و جان — به پیچید بـر خود چـه شیر ژیـان
تکان خورد چون آنشه حق پرست — همه بند قنداق درهـم گسست
بقنداق آن شیر پـرورد گار — دیگر باره بستند چـرم شکار
بلب داشت ذکـر خداوند را — دیگر باره بنمـود آن بند را
رخ مرتضی همچو نسرین شکفت — تبسم کنـان رو بمـادر بگفت
که‌ای مادراین دست دست خداست — همین دست دست شه لافتـی است
همین دست بودی که اندر بهشت — گل بوالبشر بـا بشارت سرشت

همین دست بودی که روز الست　　بخلق جهان جملگی عهد بست
همین دست در عرش رب جلیل　　دو صد باره بوسیده است جبرئیل ع
همین دست بودی که یوم الجدید　　همه بارگاه جهان آفرید
همین دست شد قاسم رزقها　　بخلق الهی بصبح و مسا
باین دست از فیض رب جلیل　　گلستان نمودم لهب بر خلیل
باین دست بر نوح دادم نجات　　بخضر نبی دادم آب حیات
باین دست از لطف حی صمد　　بُرم سر ز تن عمرو بن عبدود
باین دست عنتر بمیدان فتد　　که صد احسن احسن بکیوان فتد
باین دست بر مرحب خیبری　　زنم از دم تیغ من آذری
باین دست در رزم از ذوالخمار　　ز لطف خدائی بر آرم دمار
باین دست در خانهٔ حق صنم　　ز فیض صمد جمله را بشکنم
باین دست در رزم گیرم لوا　　باعدای ملت نمایم غزا
باین دست دین خدا آشکار　　نمانم ز لطف خداوند گار
باین دست آتش باعدا زنم　　سر جمله را از تنش بر کنم
باین دست چون تیغ گیرم بچنگ　　نیاید کسی نزد من بیدرنگ
باین دست راه ستم گشته کم　　دریدم ز سر اژدها تا بدم
بقربان دست تو ای مقتدا　　نبودی چرا در صف کربلا
که تنها حسین شد بمیدان روان　　عیال غریبش همه در فغان
یکی گفت بابا کجا میروی　　تو از نزد طفلان چرا میروی
یکی گفت عمو بمیدان مرو　　ترحم کن از نزد طفلان مرو

ز بعد تسلّی اهل و عیال　　روان شد بجنگ سپاه ضلال

مُقابل بآن قوم دون ایستاد　　باتمام حجّت زبان بر گشاد

که ای قوم من سبط پیغمبرم ص　　ضیاء دل و دیدهٔ حیدرم ع

منم نور چشم شه لافتی　　منم میوهٔ قلب خیر النساء ع

چرا باید امروز من ای سپاه　　شوم کشته از جور و کین بی گناه

حمیت چه شد ای گروه ضلال　　کنید رحم بر سوز اهل و عیال

که سجادم از تشنگی کرده غش　　سکینه کند العطش العطش

نیامد جوابی از آن کافران　　بجز نیزه و تیر و تیغ و سنان

یکی تیغ کین زد به پیشانیش　　که شد غرق خون روی نورانیش

فغان بس رجا کز جفای ظلام　　سیه پوش شد، دخت خیر الانام

بیان گر کنی شمهٔ دیگری　　ز هر سو بپا میشود محشری

(ایضاً درمدح مولای متقیان امیر مؤمنان ع)

زده سر ز مطلع طبع من دیگرم هلال علی علی　　بمدیح مظهر ذوالمنن کشدم خیال علی علی

به ثنای صهر رسول حق بگرفتم از دیگران سبق　　نگشوده‌ش بجز این نطق که بدم مقال علی علی

بفدای قدر رفیع تو بفدای شأن بدیع تو　　ز عطای حب سریع تو بودم نوال علی علی

تو که ابن عم پیمبری ص تو که عین مظهر داوری　　ز ضمیر خلق تو مخبری بزمان حال علی علی

نبود بغیر تو چون کسی نبود بغیر تو مونسی　　چه شود بداد رجا رسی شه بیمثال علی علی

شده دین قوی ز حسام تو زده چرخ سکه بنام تو　　بجز ابن عم گرام تو نبدش همال علی علی

تو هژبر حق اسد اللهی تو قوام دین ولی اللهی　　ز تو شد عیان صفت اللهی بصد اعتدال علی علی

ز وفا چه عزم غزا کنی بعدو بمرگ صلا کنی　　که بقای جمله فنا کنی بصف جدال علی علی

صفت خدا بخدا توئی غرض از جهان و وفا توئی بخدا بهر دو سرا توئی شه باجلال علی علی

لمعات نور مکرمی رشحات عین معظمی ز تمام خلق مقدمی تو بکل حال علی علی

نظری ز لطف نما شها بسوی رجازره وفا که ز صدق کرده وی التجا بعلی و آل علی علی

نبدی شها تو بکربلا که شدی حسین تو در بلا چه نمود سر کشی از جفا سپه ضلال علی علی

(ایضاً در مدح امیر مؤمنان علی علیه السلام)

ای آنکه ذات تو است زهر ماسواسوا در کل عالمی تو بخلق خدا خدا

ز اعمال بندگان خدا با خبر توئی بر هر کسی دهی تو بزور جزاجزا

ارض و سما تمام بامر تو پایدار دور است از تو ای ولی کبریا ریا

مسجود خلق کعبه شد از فیض مولدت هستی تو زینت حرم و بر صفا صفا

بودی تو در کجا که حسینت شهید شد دیدند اهلبیت ز اهل جفا جفا

کلثوم زار از غم عباس نو جوان میکرد دائماً بصف نینوا نوا

زینب بناله گفت که بنگر تو یا اخا بر اهلبیت خویش بکربلا بلا

شاه شهید گفت بجز ذات ذوالجلال هر ذی حیات راست بدار فنا فنا

هر نیك و بد مقارن یکدیگر آمده ما را خدای داده بدار بقا بقا

بهر رفاه امّت عاصی بروز حشر باید کنم نظاره ز اهل عنا عنا

از بهر جرم و علت عصیان شیعیان جویم ز حق بجنت دارالشفا شفا

شاها مدام این دل غمدیده سوی تواست دارد بخاك در گهت از جان رجا رجا

ایضاً مخمس در مدح مولا علی علیه السلام

ساقیا درا از در با جمال نورانی نای و مطرب و نی ار تا بکی پشیمانی

چنك زن دمی بر چنك باد ف و غزلخوانی مل تو بی تأمل ده بازیك دو فنجانی

شاید از غم دوران جان من تو برهانی

نی‌نی این غلط باشد خم خم وسبویم ده   زان عصیر جان افزا آفتاب خویم ده
واز نبینند اندر دل بازهای و هویم ده   از طرب سوی مطرب زود جستجویم ده
تا شود مرا بزمك همچو بزم قا آنی

طرهٔ رخ دلبر بازدرچلیپا بین   غره مه انور از رخش هویدا بین
شکل هندوئی بران طلعت مصفا بین   نقش نقطه مکنون طرف لعل اورا بین
لیك با دو صد فرهنك نی براه نادانی

خیز مطربا ازجا تار با رباب آور   بی تأمل ایساقی بادهٔ شراب آور
زآن شراره بر جانم بازالتهاب آور   آب آتشین جانا بر دل خراب آور
تا که گردد آبادان بلکه کنج ویرانی

مقصد من از این می حب مرتضی ع باشد   مطلب از رباب و نی عشق وماعدا باشد
تا بکی رجا در غم این کجا روا باشد   درطلب شو ایدل زآن در که پربها باشد
نی خزف طلب باشی در کمال نقصانی

عشق حیدرم برسر باشداینزمان رحمی   مهلتی عزیزانم ای برادران رحمی
بند بند من ازعشق گشته درفغان رحمی   مدح مرتضی ع هردم میکنم زجان رحمی
تا که بر تن زارم هست درجهان جانی

دست حق علی باشدجان فدای دست او   جن وانس و دیو و دد جمله پای بست او
هرچه خوانمش باشد آن مقام پست او   فتح خیبرش گر گویم بود شکست او
کزوجود اوبرپاست نه قباب دیرانی

چونکه در شب اسری[1] مصطفی شه منهاج   شد روان بامر حق اززمین سوی معراج

تا بسوی عرش حق همرهش ملك افواج هر کجا رسید و دید آنچه آن مه وهاج

جمله را خبر داد از آن علی ع عمرانی

عمرو عبدود در جنگ چون رسیدش اندر بر از شرار صمصامش زد بخرمنش آذر

از نهیب شیر حق عمرو ملحد کافر بر عدم قدم بوزد بر طریقهٔ قهقر

بلکه از عدم شد دور چند با پریشانی

با چنین شجاعت ای شه تو در کجا بودی از حسین خود آقا از چه رو جدا بودی

کاش ظهر عاشورا دشت کربلا بودی کز جفا سر پاکش از بدن جدا بودی

وز عطش عیال او هر یکی با فغانی

یا علی چگویم من جور قوم کین پرور کشته شد در آن وادی از جفا علی اکبر

آب تیر کین نوشید از ستم علی اصغر بعد قتل شاه دین اهلبیت او یکسر

برده سر چه بو تیمار جمله در گریبانی

از سنان و کعب نی بود در فغان کلثوم تازیانه میزد شمر بر سکینهٔ مغموم

اندر آن میان زینب زار و مضطر و مهموم عابدین چنین فرمود چونکه شد زغم محروم

آخر ای ستمکاران این چه رسم مهمانی

سوی شام غم آخر اهلبیت را بردند در خرابه زینب را با عیال جا دادند

بهر پور بوسفیان محضری بپا کردند آن عیال بیکس را سوی مجلس آوردند

از جفای آن کافر پای تخت آن زانی

چوب زد یزید هر دم بر لب حسین از کین کز نظاره اش خون شد قلب زینب غمگین

هم سکینه شد گریان از جفای آن بیدین هم ملك شدی نالان در سما بصد تمکین

هم زغم رجا را شد روز شام ظلمانی

ایضا در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

فرودین آمد خبر از اردی وخرداد داد — کرد معمورش ز نو دهر ارم آباد باد
حبذا و مرحبا از این چنین فیروز روز — سنبل مشکین زسر گیسو برخ بگشاد شاد
از من شیدا سخن بر بلبل خوشگوی گوی — کز چه رو رفته ترا در این زمان فریاد یاد
میزند بر چشم اعدا باز ماه تیر تیر — تا ز عبرت بر زند در موسم مرداد داد
خیز از جا ساقیا و گیر از اسپند پند — تا بکی در آتش غم لطف حق امداد داد
کمتر از موری مگر بنگر که شد مامور مور — تا برد از بهر انانی که او میزاد زاد

صانك الله ساقیا اشرب شرابا من طهور
اعطنی کاسا من القرقف بذکر یا غفور

فر فیروزی گشوده بر رخ احباب باب — پرتگر ز ابر بهاری جمله میزاب زاب
گو نباشد یار سیم اندام در گلزار زار — تا برد از دل مگر زان گیسوی پرتاب تاب
گوهر غلطان صفت رو کرده در آن شیب شیب — سرفراز وشاد وخرم چون در خوشاب شاب
سر زده از مطبخ قلب من از تنور نور — برده زنبق را مگر از مالش سرخاب خاب
شد در این فصل بهار از هر طرف اغیار یار — زافتاب روی دلبر رفته از مهتاب تاب
بر سر شاه ولایت باز شد محتاج تاج — در خور مهر امامت مدحی از اطیاب یاب

قـال الله تعالـی وصفه لیل و نهار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

گو بمجمر افکند در ساعت مسعود عود — آید اندر بزم ما ساقی عیش افزود زود
دارم اندر مدحت آن میر سرافراز راز — میر سبحان آنکه شیر خالق معبود بود
دشمنان را کرده است از صارم خونریز ریز — هم بر آورده ز جیش کفر نامعدود دود

منکر دین را رسد زان شاه با آفداردار حامی دین را رسد زان خسرو ذیجود جود
شور محشر افکند چون میکند محشور شور می نبخشد آنزمان بر حاسد و محسود سود
شادمان از او چه نخل قامت الیاس یاس با هدایت زان بود در بالش ممهود هود

قدرة الله الذی هو ناصر الدین المبین
قاتل الابطال مولانا امیر المؤمنین

آنکه اندر مدح ذاتش نطق استدلال لال افکند در قعر چاهش مرغ زرین بال بال
مر مرا هر دم رسد زان لعل چون یاقوت قوت بر لبان مدعی پیداست از تبخال خال
گشته از راه مروت بر همه اغیار یار کرده از رخش فتوت از عدو پامال مال
از نهیب او فکنده لرزه در اجسام سام از شکوه قهر او در رعشه و زلزال زال
قابض الارواح تیغش راست عزرائیل ئیل قاسم الارزاق دستش داد بر میکال کال
بهر توصیف کمالش جمله اقطاب طاب بهر تعظیم جلالش قامت ابدال دال

لیس لیث مثله یوم الغزی روحی فداه
باب علم احمدی اعنی علی سر الله

حاتم لطفش کند بر دوستان انعام عام نخل قد دشمنانش گشته از آلام لام
از جبین قنبرش نورانی و مشهور هور روز اعدا را کند از تیغ خون آشام شام
یاد سیب غبغبش کرد و ندید آسیب سیب شاد سرو از قامتش نادید بر اندام دام
راکب قهرش کند جسم عدو مر کوب کوب ساقی زهرش دهد بر کفر بد انجام جام
از کف بخشش نمایش میشود تقسیم سیم مرحمت را میکند در باره ایتام تام
میشود زاوازه‌اش چون دختر از شاپور پور همچه گور دشتی از صیتش شود بهرام رام

یا علی یا ایلیا صهر النبی بدر الدجی
اتمم احسانك ایا مولای فی حق الرجاء

بهاریه

درمدح و منقبت امیر مؤمنان علیه السلام

باز زفر فرودین گشته جهان معطرا ‌ ‌ ‌ شد ز ایاغ یاسمین صحن چمن منورا
برسر سرو فاخته منزل خویش ساخته ‌ ‌ ‌ اشهب عیش تاخته بر سر هر صنوبرا
شد ز سحاب آذری دامن دشت آذری ‌ ‌ ‌ گوئی خلیل ع آذری کرده مکان در آذرا
معجز عیسوی نگر از دم غیم بر شجر ‌ ‌ ‌ فیض نسیم درسحر گشته بساط گسترا
از سر مخیط صفا تکمه زده ز غنچه‌ها ‌ ‌ ‌ بر شجر از ره وفا خار بثوب اخضرا
موسم عید آمده فصل نوید آمده ‌ ‌ ‌ وقت امید آمده باز پدید وظاهرا
زانکه امیر من عرف کرده مکان بصدشعف ‌ ‌ ‌ بر سر مسند شرف جایگـه پیمبرا
خوش بود اندر این اوان مدح و ثنایش هر زمان ‌ ‌ ‌ گرچه بوصف ذات آن آمده عقل قاصرا
آنکه شده است از ازل ماحی و ناهی ضلل ‌ ‌ ‌ نور خدای لم یزل باب شبیر و شبرا
مظهر لطف ایزدی نائب شرع احمدی ‌ ‌ ‌ مصدر فیض سرمدی ساقی حوض کوثرا
باب علوم مصطفی ص غاب غضنفر خدا ‌ ‌ ‌ قاضی عرصهٔ جزا شافع روز محشرا
نور نفوس باهره ظل عُقول قـاهره ‌ ‌ ‌ زوج بتول طاهره صهر رسول داورا
یعنی امیر مؤمنین شافع خیل مذنبین ‌ ‌ ‌ قاتل مرحب لعین فاتح باب خیبرا
ماه مدینه و حرم مهر منیر محترم ‌ ‌ ‌ معنی نون ووالقلم مفتی چار دفترا
سید و مهتر عرب دافع و ناسخ کرب ‌ ‌ ‌ شاه سریر منتخب قاتل عمرو وعنترا
ساقی بزم انجمن سر خدای ذوالمنن ‌ ‌ ‌ آمده آنشه زمن طاهر وطهر اطهرا
باز زشوق طبع من همچو سهیل از یمن ‌ ‌ ‌ سر زده مطلعی حسن کامده روح پرورا

تجدید مطلع

ایکه زجود توعیان رونق هفت کشورا — وایکه ز بود توروان گردش هفت اخترا
نیر آفتاب دین لنگر کوکب زمین — فاتح رزم مشرکین منهزم از تو لشگرا
خور زتو یافته جلا مه زتو یافته‌ضیاء — هم فلق از تو بابها هم شفق از تواحمرا
لطف خداست یاورت تاج وفاست برسرت — صدچه ذبیح بردرت گشته ز صدق چاکرا
چونکه بپا لواکنی رو بسوی غزا کنی — عُمر عدو فنا کنی چرخ شود ثناگرا
هرچه عدو قوی بود باتو نه‌مستوی بود — هیبت موسوی بود در دل قوم ابترا
غالب کل غالبی مظهر هر عجایبی — هم تو هژبر ثالبی هم تو نصیر و ناصرا
گوهر درج عفتی اختر برج عصمتی — در بحار رحمتی چون تو نزاده مادرا
مخبر کار سرّ هو منبع علم ما لـه — برسر کوی تو چه گو گردش چرخ چنبرا
آیهٔ لیل موی تو شمس وضحی‌است روی تو — سبّح است خوی تو بلکه از این فزونترا
شعشعهٔ معظمی بلکه خود اسم اعظمی — هم تو منی وزمزمی هم تومقام و مشعرا
ذکر ملک بنام تو اوج فلک مقام تو — دین قوی ازحسام تو شرع شدازتواشهرا
گل زتو یافته‌عرق غنچه زتو ورق ورق — مه ز تو یافته سبق در بـر کلّ اخترا
نقطهٔ با بسمله مرکز قوس و سنبله — مهتر اهـل قـافلـه رهبر هر پیمبرا
زن تو الست راصلا تا که رسد بلی بلی — میسزد ار کنی بنا عالم و خلـق دیگرا
شیر فلک ز قدر تو گشته مطیع امر تو — چرخ ز نور بدر تو یافته مشکل مغفرا
شد حملت چه برهٔ شکل مجره درهٔ — شمس ترا چه ذرهٔ هست ز روی انورا
هست بدر گهت بسی چشم امید هر کسی — نیست بجز تو مونسی رهبر و یار و یاورا
من نه ز اهل دیریم غالی و نه‌نصیریم — نه بخیال دیدیم نه ز حُلول و اشعرا

بلکه محب حیدرم ع مادح آن غضنفرم   سالك شرع انورم نام رجای شاعرا

زفره بود مرا وطن غصه‌و کربت ومحن   گشته برایم انجمن در یم غم شناورا

بهر ضیاء عین تو کشته کین حسین تو   ناله وشور وشین تو رفته بچرخ اخضرا

یا علی از ره وفا کن نظری بکربلا   بین که‌حریمت از جفا گشته اسیر کافرا

برلب آب از عطش عابد زار کرده غش   اصغر ناز پرورش آمده پاره حنجرا

نالهٔ نوعروس بین حجله‌چه آبنوس بین   آه وغم وفسوس بین از حرمت مکررا

آنکه بدی تورا بنی شدسرانورش به‌نی   ناله کنان بسان نی اهل حرم سراسرا

هریك اسیر کوفیان‌جانب شام غم روان   زینب‌زارزان میان دید چه حال‌ماجرا

گفت که ای برادرم نور دو دیده ترم   بین که حقیر و مضطرم ازستم‌ستمگرا

چون کنم از فراق‌تو ناله کنم ز داغ تو   خون دل از ایاغ تو گشته مرا بساغرا

کن‌تو‌بس‌این‌سخن‌رجا محنت‌وغصه‌تا کجا   گرچه بود بسی بجا تا که شوی مکدرا

ایضاً بهاریه مخمس درمدح امیر المؤمنین علیه‌السلام

سیب زنخ دلبر دل برده ز من یکسر   مژگان سیاهش زد یکباره بجان‌نشتر

از قوس دو ابرویش‌شدقوس‌وقزح احمر   خال است بروی او یا نقطه بروی زر

این حقه یاقوت است یا لعل لب دلبر

بگذشت مه اسفند شد موسم فروردین   از خانهٔ شطرنجی بر گیردیگر فرزین

بخرام ببستان بین هریك ز بتان چین   ناهید رخ ومه‌وش زرین بروتن سیمین

مانی شده از نقش این ماه رخان مضطر

بر چنك بزن چنگی کامد مه نوروزی   برخیز وبده باده با عشرت و فیروزی

رفت از دل ما انده شدعیش بما روزی   چون گردد اگر ازمی آتش بدل‌افروزی

ای ماه پری پیکر ای دلبر سیمین بر

بین کبك دری در کوه ازخنده‌زند قهقه — در باغ زند بلبل ازشوق وشعف چه‌چه
گویا که گذشته دی یا آمده آذر مه — بهمن‌شده چون بیژن محبوس بقعر چه
سالار شباط ازشوق زد خیمه بهر کشور

بگذر بچمن یکدم شادانی صلصل بین — بنگر بچمن یکسو خوش خوانی بلبل بین
دردشت نظر بنما ریحان و قرنقل بین — ازژاله عرق چون‌در برصورت‌هر گل بین
اشجار همه خرم سر سبز بباغ وبر

وه وه که‌مرا برسر شوردیگراست‌امروز — مشاطه طبع من درزیب وزراست‌امروز
بلبل منش طبعم اندر شجراست امروز — از کلك گهرافشان‌ریزان‌شکراست‌امروز
خواهد که کند مدح از شاهنشه دین پرور

سلطان سریر دین صفدار صف هیجا — بنشسته بدی روزی با سیده حورا
آن‌هردوهمی‌خوردندازشوق‌وشعف‌خرما — با دخت پیمبر گفت حیدر که ایا زهرا
محبوب ترم از تو من در بر پیغمبر ص

چون‌این‌بشنیدازاو زهرا بدوصدتمکین — گفتا که‌عجب باشد ازقول شما چون‌این
من بضعه آن شاهم ای خسرومحبوبین — واز خرمن آن ماهم ای اختر برج دین
برگوی چسان باشد حبش بتو او بر تر

گشتند روان باهم صدیقه ابا صدیق — درخدمت پیغمبر تا آنکه شود تحقیق
شد فاطمه در پیش وگفتا ز ره تدقیق — از قدر من وحیدر بابا بنما تصدیق
محبوب ترم نزدت یا آنکه همان سرور

فرمود رسول حق اینور دل چشمان — در گلشن جان من بشکفته توئی‌ریحان

از خلق جهان زهرا بهتر توئی از احسان　　اما که بود بر تر حب علی ع عمران
زان رو که بود برمن چون روح روان در بر
فتاح در خیبر فرمود که با زهرا　　دیدی تو که حب من بر تو زتو شد انشاء
من سر خداوندم ای سیده حورا　　پس فاطمه ع هم گفتا کی والی هر والا
من نکته اسرارم ای میر غضنفر فر
این گفت ولای حق را جمله حمولم من　　آن گفت که زهرایم توحید قبولم من
این گفت ولی الله هم صهر رسولم من　　آن گفت مرا فخری باشد که بتولم من
نامم بجهان باشد خاتون صف محشر
این گفت بهر شرّی هستم بجهان دافع　　آن گفت بهر امری هستم بیقین قاطع
این گفت منم لامع آن گفت منم ساطع　　این گفت منم ساقی آن گفت منم شافع
این گفت منم طاهر آن گفت منم اطهر
این گفت بجن وانس من سید و مولایم　　آن گفت که ای حیدر (ع) من سید حورایم
این گفت که ضرغامم آن گفت که زهرایم　　این گفت که ای زهرا ع من شافع فردایم
آن گفت منم ازهر این گفت منم مظهر
آن گفت خطیب من باشد بسماراحیل　　این گفت که خدام درگاه شدم جبریل
آن گفت کنیز من صد هاجر اسمعیل (ع)　　این گفت که از نورم برپا شده میکائیل ع
و از خلقت من برپا شد جن وملك یکسر
با این همهٔ قدرت با این همهٔ شوکت　　با این همهٔ رفعت با این همهٔ سطوت
آخر بکجا بودی ایشاه قدر قدرت　　چون کشت حسین تو بیکس زپی حجّت
آورد سوی میدان ششماهه علی اصغر
اندر نفس آخر آن خسرو مظلومان　　از سوز جگر گفتا کی فرقهٔ بی ایمان

شرمی ز رسول آخر رحمی بمن عطشان
بر کام رسانیدم آبی ز ره احسان

واز کینه وظلم آندم ای قوم بریدم سر

ببرید سرش از تن لب تشنه چه شمر دون
زهرا بجنان شد زاین غم بار دیگر محزون

زاین ظلم رجا نالد واز کجروی گردون
در زمره شده غمگین واز غصه شده مجنون

از خون دلش رنگین شد صفحه این دفتر

(بهاریه در فخریه امام حسین و امیر مؤمنان ع ترکیب بند)

(بمناسبت تصادف ماه محرم باعید نوروز سروده شده)

المنة لله که بگذشت زمستان
دی رفته و شد جمع بهم بلبل دستان

بگشود دیگر نرگس مخمور بهم چشم
دستان زده زاین مرحله چه چه بگلستان

هرساغر گل پر شده از بادهٔ شبنم
این است وجز این نیست بر باده پرستان

فارغ ز ستوه آمده هم دیلم وهم ترک
هم اهل عراق عجم و هم عربستان

گردیده قوی سرو وصنوبر که تو گوئی
محکم بزمین داشته پا رستم دستان

حقا که ربیع است و بود این مه آذر

زیرا که ز گل گشته همه دشت پر آزر

بشکسته چه آئینهٔ جم شد بچمن یخ
بنشست بگل بلبل و در نعرهٔ بخ بخ

زد خیمه بصحرا سپه خشمت فرورد
چون طور پر از نور و تلؤلؤ شده هر شخ

بلبل بنوا آمده گه زیر و گهی بم
صلصل بهوا آمده فارغ شده از فخ

قمری بسر سرو فکنده است بگردن
ازوجد و شعف کبک صفت طوق زیک نخ

هر شاخه ز بسیاری گل گشته بهم اخت
بگرفته دری الفت و با سار شده اخ

از پرتو گل صحن و بساتین شده پر نور

چون لؤلؤ تر ریك تلؤلوء زند از دور

شد قبرهٔ در رقص و بوجد آمده تیهو   قمری زند از شوق و شعف نعرهٔ کوکو

عصفور زغم رسته ودر نغمهٔ جیك جیك   گردیده کبوتر همه در نالهٔ هو هو

تاجی بسرخویش نهاده است که هدهد   در نغمه سرائی شده هرلحطه که بوبو

بر روی گل از شبنم چون لوء لوء لالا   برروی گل است خالی چون دانهٔ لوء لوء

از کوشهٔ لب غنچه تبسم زده وه وه   این است اشارت که بمرغان زده توتو

گردیده سیه سارچه پرزد بسیاوش

در سبزه شده سبز قبا سبز مشوش

کوه از اثر گل شده کویا همه منذك   دشت است پرازعشب چه از پشته چه از تك

خوابیده و بنهاده سر خویش به پر قو   خو کرده بشط همچو شنا گر شده اردك

در باغ هزارند که بر تر ز هزارند   در راغ شکارند که افزون شده ازلك

بنگر به بساتین و ببین صنعت یزدان   نیلوفر و مینا و شقایق نـه کـه اندك

هم احمر وهم اخضروهم اصفر وابیض   گلها بخم صنع ملـون شده هریـك

ساقی تواگرهمچو منت میل نگاراست

ده باده بصد وجد که ایام بهاراست

کومطرب مجلس که زند چنك ابرچنك   یکباره بزن شیشهٔ عمر همهٔ بـر سنك

از ننك گذشتیم نه فخری بود از نام   از نام گذشتیم نه بهری بـود از ننك

گلشن شده هرراغ وبود غنچه چه مرجان   روشن شده در باغ دوصد لاله ومردنك

در زفره رجا کشته گرفتار غم و رنج   چون مور ضعیفی است که از رنج بودلنك

بعد است دوصدساله ره ازعشق وصبوری   در عشق و صبوری نبود کار بفرسنك

عیداست وسعیداست وهم آغازربیع است

ساقی تو بده باده که این نظم بدیع است

اما چکنم زانکه بود ماه محرم — هم موسم شادی بود و هم مه ماتم
آغاز ربیع است و هم ایام مصیبت — چون عید سعیدی بمحرم شده توأم
نوروز نه فیروز بود در مه اندوه — شادی بدلم جای دهم یا تعب و غم
از فتح علی شاد شوم یا که دیگر بار — از بهر حسینش بکشم آه دمادم
بهتر که کنم نقل حدیثی که صحیح است — واز هردو برم نام در این نظم منظم

ای مستمع از این خبر واین اثر از نو
ده گوش دمی منقبت هر دو تو بشنو

روزی ولی‌الله بر حضرت احمدص — بنشسته و بنشسته بُد او برسر مسند
ناگاه‌علی دید حسین آمد وچون روح — بنشست در آن لحظه بدامان محمدص
بنشاند نبی خسرودین‌راچه بدامان — بوسید رُخش کرد باو شفقت بیحد
بنمود چنین عرض علی کی نبی الله — عرضی‌است‌مرا باتو کنون‌ایشه‌امجد
محبوب ترم من ببرت یا که حسینم — ناکاه حسین کفت هر آنکس برایزد

فخرش بود افزون ببر جد کرامی
محبوب تر است ای صفت الله مقامی

بشنید‌علی‌ع چون‌ز‌حسین‌ع این‌سخنان‌را — رنك از رخ خود داد بزینت یرقان را
گفتا اَتفاخر ولدی قرّة عینی — ده گوش و شنو از پدرت سرّ نهان را
انّی ولی الله و انّی اسد الله — خود روح روانم که دهم روح روان‌را
مقصود دو عالم ز طُفیل پدر تو است — آن نقطهٔ اصلم که بود بسمله آن را
هم حاوی اخبارم و هم حامی اخیار — هم جان جهانم که دهم نظم جهان را

عین‌الله و سرالله و ثـار الله و مظهر
نصرالله و امرالله و جـار الله و اظهـر

اینـور بصر حیدر کـرار منم من
داماد نبی‌ص احمدص مختارمنم من

هم مظهر دادارم و هم مظهر آثار
میر البرره قاتـل کفّار منم مـن

شیر صف پیکار و باخیار سپهبـد
میر غضب حضرت قهـار منم من

گه دافع ظلامم گه رافع اوهام
که سرور اخیار وهم ابرار منم من

هم والد سبطینم و هم شوهر زهرا ع
هم میر و سپه دار به پیکار منم من

بی اذن علی نطفه مقر نیست بارحام
بی رأی علی ع روح نگیرد بتن آرام

از سجده بآدم غرض از نورعلی بود
جزمن که بود میر سخا و کرم‌وجود

بر کوهه‌طوفان‌چه وکن ابن‌ملك کرد
ناجی به نجی بودم من از ره مقصود

که سلطنت و جاه رسانم بسلیمان
که لحن نکو بخشم بر نغمهٔ داود

که مدرس ادریسم و که مونس‌شیسم
که حکمت لقمانم و که راهبر هود

خرقیل وزالیاس‌ودیگرصالح وازلوط
گردند شفیعم ببـر خالـق معبود

من داده ام از مهـر بایوب شفا را
من داده ام از لطف به یعقوب‌ضیا را

روح‌القدس ازحکم‌علی شدسوی‌مریم
آنگاه بمریم بدمید از دم من دم

عیسی ع بوجودآمدوآندم‌زعلی‌ع‌بود
کوداد شفا از دم خود ابرص وابکم

موسی ع بطفیلم بخدا یافت تقرب
کو گشت کلیم‌الله وگردید مکرّم

بشنید انا الله کلیم از شجر نـور
چون‌صوت‌علی بود که‌بشنیددرآندم

افکند عصا گشت یکی اژدر و ترسید
بشنید ز من لا تخف آنگاه بشدچم

شد ایمن و در حلق زدش پنجه که اژدر
گردید عصا در کف او بار دیگر بر

من مظهر خلاق جهان حی جلیلم
من منبع الطـاف خداوند جمیلم

از فیض علی بود دیگر برداً سلاماً
از آتش نمرود گلستان خلیلم ع

من معدن الطاف خدایم نه خدایم
بل بنده‌ام و پیروم و عبد ذلیلم

شد طور بیك ذرهٔ نورم همهٔ مندك
از آیه موسی صعقا هست دلیلم

فریادرس خلقم و مونس بمساکین
هم یاور ایتام و دیگر ابن سبیلم

گر نعره زنم نه فلك از پویه بماند
گر خشم برم چرخ بر بن مویه نماید

در طارم چارم بیقین مـاه منیرم
در روی زمین بر همهٔ خلق امیرم

بر کهتر و بر مهتر و بر اکبر و اصغر
مولایم و آقایم و سالار و نصیرم

هفت ارض مطبق همه مخروب بماند
گر پـایهٔ نه قبهٔ افلاك نگیـرم

شیر دژم میر علم مصدر هستی
مصباح هدی وجه خداوند کبیرم

در بیشهٔ دین ضیغم نر لیث غمامـم
در بـزم دبیرستم و در رزم دلیرم

کس نیست در این دایره امروز مثالم
جز جدّ گرامیت که او هست همالم

اندر حرم قدس من افکنده پر و بال
جبریل و سرافیل و دیگر فطرس و میکال

هم قدرت یزدانم و هم سطوت منّان
هم فاضل دورانم و هم قاتل ابطـال

مخفی نبود در بر من سری و امری
از خلق خدا با خبرم در همه افعال

در ظاهر و باطن منم امروز یدالله
هم رهبر اوّلادم و هم سرور ابدال

از نام علی ع آصف در نزد سلیمان
از شهر صبا آورد بلقیس در آنحال

فخریه شنیدی ز من ای نور دوچشمان
کو فخر خود ای جان عزیز از ره احسان

فرمود محمد ص بحسین ع ای گهر من
ای قوت قلب من و نور بصر من

فخری که علی کرد و مرا آنرا تو شنیدی
از الف نگفته است یکی را ببین من

وصف علی ع و مدح علی بیحد و حصر است
او هست امین در حضر و در سفر من

جسم علی و جسم نبی هر دو یکی دان
از لحمک لحمی است مراد و نظر من

جز ذات خداوند و من آگاه ز قدرش
کس نیست جز او نیست مراد دیگر من

اندر بر بابای خود آن مهر نه اطباق
بر گوی تو هم فخر خود ای مفخر آفاق

آنگاه حسین کرد چنین عرض که ای باب
بشنو تو کلامم که بود چون دُر خوشاب

با این همه وصفی که نمودی ببر من
باب منی ایمین کمال و اولوالالباب

جدی است مرا همچو محمد که بدوران
بهتر بود از خلق جهان در همه آداب

مادر بودم حضرت زهرای(ع) حمیده
آن عصمت مطلق فلک عفت احباب

باشد حسنم ع آن شه ابرار برادر
کو در شرف و فضل عیان است ز هر باب

گفتم ببرت جدّ و پدر مام و برادر
بر جدّ خود و باب خود و مام تو بنگر

جدّ تو بود عبد مُطلب که رزین است
باب تو ابو طالب آندرّ ثمین است

هم مادر تو فاطمهٔ بنت اسد شد
جعفر بتوای باب برادر بیقین است

نه جد تو چون جد من است از ره انصاف نه باب تو چون بابم کوجبل متین است

بهتر بود از حضرت جعفر حسن من نه مام تو چون مام من اینهم که مبین است

پس فخر من ایباب بود بیشتر از تو بر گوی جوابم پدرا گر که جز این است

بگذشته از این من هدف تیر بلایم

یعنی شه دین تشنه لب کرب و بلایم

لب تشنه و سر گشته و بی یار منم من بابا بخدا بیکس و افکار منم من

آنکس که جوانان عزیزش همه از کین گردند شهید صف پیکار منم من

آنکس که به بیند ز جفا بیسر و بیدست عباس علی میر علمدار منم من

آنکس که به بیند زستم اصغر خود را مذبوح ابا دیدهٔ خونبار منم من

آنکس که عزا بیند دامادی قاسم در ماریه از کینهٔ کفّار منم من

مجروح شود پیکرم از نیزه و از تیر

من خود ز جفا تشنه شوم کشتهٔ شمشیر

بُرّد ز جفا شمر لعین سر ز تن من اُفتد بروی خاک سه روز این بدن من

آتش بخیامم زنند اعدا و عیالم آواره شوند آن همه دور از وطن من

زینب بسوی شام رود چون باسیری بی دفن بماند بدن بی کفن من

در کوفه و در شام روند اهل حریمم این است سرانجام من ای ممتحن من

این قصه چه از غُصه رجا کرد رقم گفت شد زفره از این واقعه بیت الحزن من

صد لعن خداوند باعدای علی باد

و از رحمت حق قلب همهٔ شیعه او شاد

(ایضا بهاریه مخمس در مدح مولا علی ع)

گذشت موسم شتا رسید فصل ارغوان   دمید سبزه در چمن بباغ سروشد چمان
زرنگهای مختلف جهان شده است چون جنان   خبر کنید دوستان نهند رو ببوستان
که تا بیان کنم دمی زراه مهر داستان

فضای باغ و بوستان چه با شکوه آمده   سرای راغ دوستان دو صد گروه آمده
خلاص جمله مردمان زهر ستوه آمده   چه کوه طور روشنی زبطن کوه آمده
رسید فصل فرودین جهان پیر شد جوان

بلند صوت بلبلان دیگر زصحن باغ شد   نوای و نای قمریان عیان بطرف راغ شد
زسوز آه صلصلان بجان لاله داغ شد   منور از شکوفه‌ها بباغها چراغ شد
چمید سرو و ارغوان شمید جعد ضیمران

ز ابرهای آذری چمن شده است آزری   زمین ز کثرت کلا بسر نموده معجری
طلوع کرده از ثری هزار ماه و مشتری   شکوفه‌های عبهری گرفته کوه و اغبری
ز نرگس صفا همه بیکدیگر نظر کنان

بسرو فاخته دیگر زشوق نغمه سنج شد   ز نغمهٔ لعیبها بجان زاغ رنج شد
زخجلت صدای خود نهان بمثل گنج شد   بباغ صوت واشه بین بلند همچو سنج شد
بوجد و رقص قبرهٔ بشوق و ذوق هر زمان

روان ز آبشارها شده است آب همچو شط   عیان زشط و دجله‌ها نواهای وهوی بط
زشوق قمریان همه بگرد رخ فکنده خط   هزار از هزار بین فزونترند بی غلط
بنغمه‌های مختلف شدند جمله نغمه خوان

رمیده آهوان همه بسوی مرغزار ها   چمیده سرو کاج بین بطرف جویبارها

شمیده جعد ضیمران خلیده خارخارها   خمیده از شکوفه‌ها بباغ شاخسارها

پریده عندلیب‌ها زدشت سوی گلستان

زسبزه با شکوه شد صنوبران و نارون   بساق دلب‌ها نگر که گشته اخضری بدن

ز شبنم حیا ببین عرق بروی یاسمن   صفیر سارها ببین بشاخسار تار زن

ز علم موسقی مگر بمرغها دهد نشان

شکوه کوه بیستون عیان ز کوهسار شد   تلال و دامن دمن ز عشب و کوکنار شد

ز چشمه‌سار آبها روان بجویبار شد   ز غنچه های زنبقی قفار لاله زار شد

نموده گل طبق طبق نثار بهر ارمغان

آ بر مشام میرسد نسیم جان فزای گل   دلا نظاره کن ببین ببوستان صفای گل

زجای خیز ساقیا دمی تو در وفای گل   بریز مُل که خوش بود صفای مُل بپای گل

سبو سبو حواله کن نه استکان استکان

بذکر یار مُطربا بکش ز نو ترانه را   بمهر دوست ساقیا نما تو پر چمانه را

که تا ز رشحه‌اش کنم رها غم زمانه را   در آورم بحیطه من کرانه تا کرانه را

لوای عشق بر زنم ز کهکشان بکهکشان

مکن دریغ ساقیا سبیل کن شراب را   بجرعهٔ نشان ز دل دمی تو التهاب را

بجان دوست در پیاله کن کنون تو آفتاب را   ببر ز جسم ناتوان دیگر توان و تاب را

که از روان می بود بجسم و جان من روان

شتاب کن بیار هی ز راح روح پروری   بیار کاسه زری بریز آب آذری

خلاصیم بده ز غم که تا شوم ز غم بری   نشان بده تو شط می که تا کنم شناوری

چه غرق بحر می شوم رسم بمطلب آن زمان

الا ز آب آتشین بجان من شراره زن ز بادهٔ مغانه‌ام شرر بجان دوباره زن
ز جای خیز مُطربا وچوب بر نقاره‌زن تو پرچم علم سپس بفوق کوه خاره زن
ببر زجسم ناتوان قرار وطاقت وتوان

بچنك چنك زن دمی که نو بهار آمده ز هر کناره هر کسی بسیر یار آمده
زمان و فصل خوردن می و عُقار آمده مدار گردش فلك چه برقرار آمده
سبیل کن شراب را بدوستان دراین اوان

بزن تودم بمزمرا ببانك چنك ونای‌ونی بیار باده از کرم تأمل تو تا بکی
نبیذ کو عصیر کو بیار هی بیار هی بفصل گل خوش است مُل نه آنکه در ابان ودی
از آن شراره‌ام بزن شرر بمغز استخوان

کجاست راحت دلم قرار من شکیب من انیس من جلیس من دوای من طبیب من
فراق من ایاغ من محب من حبیب من نماز من نیاز من شفیق من ادیب من
بهشت من نعیم من بیار بهر امتحان

بز فره مانده‌ام غمین چه عندلیب در قفس فُسرده‌دل شکسته پر باه وناله چون جرس
ره امید قطع شد ز تحت وفوق وپیش وپس کنم ز عشق این زمان علی علی بهر نفس
مُدام فکر وذکر من بنام اوست در جهان

شهی که بهر مصطفی ص انیس و یار آمده بروز حشر قاسم نعیم و نار آمده
ز تیغ تیز او عدو بزینهار آمده به بحر جُود لم یزل دُر بحار آمده
علی است کز محبتش کنم حکایت وبیان

برای نور مرتضی ع شده است خلق ماخلق بپا زحکم محکمش شده سپهر نه ورق
بخشم اگر غزا کند زمین زخون شود شفق ز گرد باد همتش عدو شدند همچو بق

ز خشم و قهر وسطوتش فصار کل شیئی فان

چه نطفه منعقد شود علی است آمر صور　　چه فتنه مستعد شود علی است قاتل کفر

چه امر حق قرار شد علی است ناهر نهر　　چه منقضی شود جهان ع علی است امر قدقدر

چه منتهی شود جهان علی است منتهای آن

علی است شاه اولیا علی است منبع سخا　　علی است مکه ومنی علی است زمزم وصفا

علی است شرح هل اتی علی است متن طاوها　　علی است شافع جزا علی است صاحب لوا

علی است نجم والشجر علی است اصل یسجدان

بکل خلق در جهان کفیل رزقها علی ع　　بجن و انس و ماسوا امیر ومقتدا علی ع

بیان حق کلام حق مقال کبریا علی ع　　امین حق ولی حق وصی مصطفی ص علی

لسان کردکار را علی است اصل ترجمان

قبول توبهٔ صفی ز فیض جود اوستی　　سفینهٔ نجی سکون بتل جود اوستی

نجات پور آذر از وجود بود اوستی　　قرار گردش فلك هم از وجود اوستی

بحکم وامر او بود زفیر وان بقیروان

علی است طیب از نسب علی است طاهر از حسب　　علی است هاشمی لقب علی است سید عرب

علی است دافع کرب علی است مایهٔ ادب　　علی است خلق را سبب علی است میر منتخب

علی است ماه آسمان علی است شاه انس وجان

علی است شاه ذوالکرم علی است ماه من عرف　　علی است مهتر امم علی است شحنة النجف

علی است حامل علم علی است شاه لو کشف　　علی است کاسر الصنم علی است علم را صدف

علی است اشرف از شرف علی است امر کان فکان

ایا صفات ایزدی چگونه ات ثنا کنم　　چسان بیان مدح تو من از ره وفا کنم

زوصف ذات تو اگر هزار یك ملا کنم نتانم آنکه شمهٔ از آن صفت ادا کنم

چرا که منقبت ترا برون بود ز هر بیان

مدیح تواست دریه و مراست طبع چون سمك نمیتوانمت ثنا بگویم از هزار یك

جلال وجاه و عزتت بود فزون زالف ولك مگر که عشق شمهٔ بطبع من کند کمك

ولی ز جور چرخ دون به بندم از سخن زبان

چرا که دشت کربلا مرا بخاطر آمده بیاد جسم شاهدین فغان ز دل بر آمده

مشبك از جفا تن علی اکبر آمده نشان تیر حرمله گلوی اصغر آمده

رباب از فراق او بسوز و ناله و فغان

شوم فدای قدرت تو ای علی ع مرتضی ز راه مهر یکزمان نظاره کن بکربلا

ببین عیال بیکست اسیر زمرهٔ دغا شده است زینبت ز کین بدرد و غصه مبتلا

ذلیل و خوار و خون جگر اسیر تلهٔ خسان

سکینهٔ صغیره را نگر ز کین اسیر شد رقیه طفل نورسش بظلم دستگیر شد

زبیده از غم پدر چه مرغ در صفیر شد بلند آه عترتت بعین دار و گیر شد

شدند از ره جفا بسوی شام غم روان

(ایضاً در مدح امیر المؤمنین علیه السلام)

گشایم من زبان ایندم بحمد قادر غفار همان یکتای بی همتا سمیع و صانع ستار

هو الحاکم هو العالم هو القادر هو الرازق بجن و انس و دیو و دد بوحش و طیر و مور و مار

زبعد حمد حق ایندم گشایم من زبان در دم به نعت سیّد عالم رسول حق شه ابرار

زبعد نعت پیغمبر ص گشایم من زبان دیگر بمدح شیر حق حیدر وصی احمد مختار

علیم و عالم و اعلم سلیم و سالم و اسلم امام و رهبر عالم امین و کاشف اسرار

زفیضش کعبه اعظم شدز هر شیئی مقدّم شد   زجودش آدم آدم شدولایش کرد چون اقرار
بگنگی مدح آنسرور نمایم اندراین محضر   که باشد سیدوسرور بعالم سرور و سالار
توئی سید ید عالم توئی رهبر بر آدم   توئی نائب نبی احمدص توئی حیدر در کرار
دیگر لفظ عرب گویم بشادی وطرب گویم   هم از روی ادب گویم قبول ار باشد این اشعار
علیٌّ حبّه جنة امام الانس والجنه   قسیم النّار والجنّة و تجری تحتها الانهار
کنون لفظ دیگر گویم کلامی مختصر گویم   مقطع راز سر گویم نمایم این روش اظهار
بضرب دال وسین وت بکشتی عین ومیم ور   فکندی شین - و - ر بجان لشکر اشرار
تو رد العکس را از من شنو ای بلبل گلشن   که خندد دوست بادشمن از این نظم و از این گفتار
علی صفدر علی صفدار علی هادی علی رهبر   علی هادی علی رهبر علی صفدر علی صفدار
علی ع سردار علی سید علی سرور علی مولا   علی مولا ع علی سرور علی سید علی سردار
کریما واقف از حالم بحق سید عالم   رجا را وارهان از غم به بخشا جرمش ایغفار

در مدح مولا علی در منقبت و تهنیت عید غدیر

کجائی ساقیا ادخل که باز عید غدیر آمد   بساغر کن پیاپی مل که باز عید غدیر آمد
بیا ایساقی مهوش بزن آبی تو بر آتش   نقاب عشق از سر کش که باز عید غدیر آمد
سقانی شربة من مل عطانی عطرة من گل   شنو از نغمهٔ بلبل که باز عید غدیر آمد
قدح را پر نما از می بده ساغر بیادوی   نه کم کم بلکه پی در پی که باز عید غدیر آمد
بشرب المی دلم خون شد زبانك نی صدا افزون شد   بگو کاوس و کی چون شد که باز عید غدیر آمد
جلیسا دلبرا اقرب معینا مشفقا اشرب   انیسا مطربا اطرب که باز عید غدیر آمد
بمزمر گو که دم برزن لوای عشق در برزن   صلا برزن بهر برزن که باز عید غدیر آمد
بود روز غدیر خم مغنی را بگو قم قم   مکن سر رشته خود گم که باز عید غدیر آمد

رها کن عقرب موراهمان واللیل گیسورا   نما همچون قمر رورا که باز عید غدیر آمد
بشاخ سرو دربستان بزدهی بلبل دستان   که ابشر خیل سرمستان که باز عید غدیر آمد
نسیم عشق کالعنبر وزد بر کهتر و مهتر   نماید خلق را مخبر که باز عید غدیر آمد
بوجه گل عرق شبنم خلیده خارها از دم   گشوده غنچه لب ازهم که باز عید غدیر آمد
فلق چون چاك زد دامان صبا گردیده عطر افشان   بر آمد ناله از کیوان که باز عید غدیر آمد
گشوده دیدگان نسرین بسوی سنبل مشکین   شده سروسهی سیمین که باز عید غدیر آمد
فلك یکباره پویا شد سمك در تحت غبرا شد   ملك از شوق گویا شد که باز عید غدیر آمد
فرح آمد بافلاکی شعف شد در دل خاکی   صلائی زد باملاکی که باز عید غدیر آمد
خلایق جمله در شادی بکوه ودشت وآبادی   همه نادی بهر وادی که باز عید غدیر آمد
مبارك باد از یاری نما جانا تو اریاری   بکش دامن زاغیاری که باز عید غدیر آمد
بیا ایشیعه شو سامع اگر هستی بدین تابع   که شد ازمطلع این طالع که باز عید غدیر آمد
رسول ص حضرت سرمد چه در خم غدیر آمد   بگفت جبریل یا احمد ص که باز عید غدیر آمد
خدا فرمود کاین ساعت کنی نائب پسر عمت   بر خلق ازره رحمت که باز عید غدیر آمد
پس آنگه شاه بحر و بر طلب فرمود در محضر   ز اجهاز شتر منبر که باز عید غدیر آمد
بمنبر شد رسول حق برش از ثوب استبرق   گشودی این چنین منطق که باز عید غدیر آمد
کمربند علی آنگه بدست خود گرفت آنشه   بگفتا بر که و بر مه که باز عید غدیر آمد
بدانید از صفات او که مظهر باشد او بر هو   ثنایش را از این ره جو که باز عید غدیر آمد
علی باشد وصی من ولی او ولی من   وفی او وفی من که باز عید غدیر آمد
علی دارای دین من معین من امین من   ببین دُرّ ثمین من که باز عید غدیر آمد
علی باشد قوام من بشرع من امام من   کلام او کلام من که باز عید غدیر آمد

علی باشد نصیر من دبیر من امیر من — شنو وصف ظهیر من که باز عید غدیر آمد
ولای او ولای من صفای او صفای من — ثنای او ثنای من که باز عید غدیر آمد
جلال او جلال من مقال او مقال من — حلال او حلال من که باز عید غدیر آمد
خدا را اوغضنفر شد مرا صهر و برادر شد — از این بابت مقرر شد که باز عید غدیر آمد
کجا اوهام و اقدارش نشاید ذکر اذکارش — نگر از فیض مدرارش که باز عید غدیر آمد
رجا با صدر جا شرحی ز مدح مرتضی مدحی — نموده خوش عجب طرحی که باز عید غدیر آمد
ولی باشد کجا قابل بنزد عارف و کامل — مشوز این گفتگو غافل که باز عید غدیر آمد
شها عیدی مقرر کن گلوی تشنه را تر کن — رجا هر دم مکرر کن که باز عید غدیر آمد

شتائیه در مدح امیرالمومنین ع

درموسمی که بود سرمای بی شمار — کردم باین دو بیت من شاعری شعار
اندر نزول برف با آن برودتش — غواص سان شدم من غرق در بحار
از سردی هوا بر شاخهٔ شجر — بس دکمه ها زده از در شاهوار
خاقان جم زده آئینه صفا — در طرف نهرها هر گوشه و کنار
هر قلهٔ ز کوه گردیده با شکوه — طلاب مدرسه دورش دوصد هزار
مردم همه نهان در کنج حجره ها — سالار دی زده خیمه بکوهسار
قاآن آسمان گویا فتاده است — دنبال جدی تا او را کند شکار
هر شاخهٔ درخت افکنده سر به پیش — از بس به پشت او گردیده برف بار
تاك عنب تمام در وقت صبح و شام — از لطمهٔ نسیم پیچد بخود چه مار
آویز ناودان شد شاخه بلور — دیوار کوب ها بینیم لاله وار
چشم فلك سفید گردیده از رمد — بس خورده برسرش چوگان اعتذار

بزاز هر سحاب چلوار کرده ذرع   دهقان روزگار گردیده پنبه کار
اندر بسیط شخ گسترده فرش یخ   افکنده است نخ مشاطه بر عذار
ریك روان دوان در جدول خیال   بسته است دست آب سردی بگیرودار
خاكِ از حیا شده پنهان بزیر برف   افتاده در طلسم گرمی و سوز نار
گویا شده است باز درهای زمهریر   کافتاده لرزه در اجسام روزگار
در بیشه غمام غران هژبر رعد   آهوی دشت چین رو کرده در تتار
گویند مل خوش است اندر کنار گل   خوش گفته اند لیك باور تو این مدار
ساقی نما سبیل زان باده عصیر   در هر زمان خوش است می باخیال یار
تا از خمار آن مجنون شود رجا   بیند بچشم خویش یك لحظه میگسار
در مدح مرتضی ع رو آورد مگر   گوید وجیزهٔ از تو باختصار
ای مایهٔ وجود ای مصدر جلال   وی صهر مصطفی ایشیر کردگار
در کشتی نجات هستی تو ناخدا   در کارخانه حق صاحب اختیار
چون شد بر آسمان ختم پیمبران   بودیش میزبان در بزم قرب یار
بر رزقها کفیل بر گمرهان دلیل   در امر حق وکیل با قدر و اقتدار
چون در صف غزا گیری بکف لوا   دشمن شود فنا مانند ذوالخمار
چون عمرو عبدود درغزوه خود بخود   روجانب تو شد از بهر کارزار
چون خورد جرعهٔ از موج تیغ تو   بیتاب و مضطرب رو کرد در فرار
رفت اوسوی رحم ز آنجا سوی عدم   هم از عدم روان شد جانب بوار
گر فتح خیبرت گویم شکست تواست   وارقتل عنترت گویم تر است عار
زیرا که رشته عالم بدست تو است   نه قبه فلك ز امر تو برقرار

هر نطفه منعقد باشد ز امر تو | بی حکم تو نروید گل بنـو بهار
بی رأی تو نبارد قطره بر زمین | بی اذن تو نروید خاك كـو كنار
بی مهر تو نتابد نـور آفتاب | بی قهر تو نسوزد سوز تـاب نار
بی فیض تو نبارد ابر در دمـن | بی عشق تو عیون ناید زکوهسار
بی فرّ تـو نغرّد شیر در عرین | بـی خشم تـو نبرّد تیغ آبـدار
بی حُب تو نریزد نی یقین شکر | بی قصد تو نیاید حنظل از قفار
بی نام تو نخندد گـل ببوستان | بی یاد تو نخواند در چمن هزار
بی لطف تو نخیزد مو به پیکری | بی خوف تو نگیزد در زمانه مار
بی رأفتت نگیرد ثدیه هیچ طفل | بی حضرتت نمیرد کس باحتضار
با این همه ثنا بودی تو در کجا | در دشت کربلا کز کینهٔ شرار
آن نور عین تو یعنی حسین تـو | از ظلم اشقیا گردیده بـودخوار
حالت چگونه بود ای مظهر الـه | کز جور و کینه‌شد زینب شترسوار

بهاریه مسدس در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

فصل بهار آمده ساقی بیاور تو می | دلبر خمار آمده مطرب بزن نای و نی
خوش لاله‌زار آمده ساغره بده پی به پی | آئینه وار آمده گلها بزن های و هی
ملك صفاهان خوش است لیکن تو مارا بەری | یکدم ببر تا خوریم می را در آن لاله‌زار

کو کو زند قمری وچه‌چه‌زند عندلیب | هوهو ببین از حمام جیك جیك زشبان فریب
بو بـو نهاده بسر تاجی بصد گونه زیب | غوغو ز مرغان قو در طرف نهر و قلیب
لولوی لالا شده ریك تمام کثیب | مل بی تأمل بده ای ساقی هوشیار

رو در بساتین و بین صُنع خدای مبین — فرش زمرد شده گویا تمام زمین
مصداق عذب فرات آبست چون انگبین — دلبر طنّاز را برگ و بیا و ببین
روئیده در باغ و راغ عشب و گل و یاسمین — جمعند در بوستان قمری و گنجشک و سار

از لطمهٔ باد بین آبست سان زره — افکنده از آن زره در یکدیگر صد گره
چشمان گشا و نگر هر تل و کوه و دره — از لاله روشن شده گویا دو صد مجمره
بر برگ گلها رقم بنوشته از محبره — نکشوده غنچه دهن گل گشته آویزدار

از کبک و بلبل مرا باشد بدوران عجب — گویا که مخمور می هردو ز آب عنب
هریک نواخوان شده از روی وجد و طرب — سرمست و شیدا و زار باشوق و ذوق و ادب
آن کوه کرده مکان این کرده بستان طلب — خندد یکی قاه‌قاه گرید یکی زار زار

ساقی مجلس هلا می ده بچنک و رباب — با خود پیاله بیار پر ساز از آفتاب
از بادهٔ آتشین بنشان ز دل التهاب — اینک عطا کن بمن جامی ز دردشراب
بالمره از ما ببر یکباره آرام و تاب — تا بار دیگر کنم من شاعری را شعار

در مدح شیر خدا صهر نبی الورا — باب شبیر و شبر زوج بتول النساء ع
مصداق قل انما با آیه قل کفی — مقصود پروردگار از سوره هل اتی
حجر و حطیم و منی مشعر و مروه صفا — یعنی علی ع ولی آن صاحب ذوالفقار

سرّ خدای ودود مصباح اهل یقین — میر صف کارزار سرکردهٔ مؤمنین
ابن عم مصطفی ع سر حلقه اهل دین — لیث الغمام دغا یعنی هژبر عرین
بر اوّل و آخرین او اول و آخرین — دوم آل عبا اول امام ع کبار

شهی که از پنجه‌اش با قهر اژدر درید
شهی که از تیغ سر ز عمرو و عنتر برید
در بر بر از بهر سد کوهی زهم بگسلید
بلکه در آهنین از حصن خیبر کشید
از هیبت قدر او پشت دو پیکر خمید
واز قُدرت وشأن او عالم کند افتخار

با حضرت مصطفی ص در شام اسری سخن
گفتا بعرش برین از قدرت ذوالمنن
میری که اندر حرم افکندند ووثن
در نزد او طفل سان شاپور و پور پشن
صفدار و خیبر گشا سالار و عنتر فکن
معنی قُل جاء الحق محبوب پروردگار

بر مرکب راهوار آتشه زند چون مهمیز
بیرون کشد از نیام یکباره شمشیر تیز
اعدا گریزند چون مُور و ملخ در ستیز
رو در عدم آورند با پیکر ریز ریز
ز آنجا بارحام اُم آرند رو در گریز
ز آنجا باصلاب باب ز آنجا بوادی نار

فرموده احمد ص علی ع وجه جمال من است
وصف وجلال علی وصف وجلال من است
شأن و کمال علی شأن و کمال من است
بلکه مقالات او یکسر مقال من است
هر چه حلال علی است آنها حلال من است
یک نور هستیم ما اندر دو جسم آشکار

انا فتحنا لقب معنی طا سین و میم
یاسین و طاها حسبّ مقصود از حاو میم
اندر صفات علی ع فرمود حی قدیم
عـم یتسائلـون عن النبأ العظیم
خصم ومحب ورا جا در جحیم و نعیم
یعنی مُحبّش بخُلد باشد عدویش بنار

والشمس با والضحی مفاد روی علی است
واللیل اذا سجی سواد موی علی است
والفجر لیال عشر در وصف خوی علی است
والعصر در مدح او وصف نکوی علی است
آب حیات خضر بیشك زجوی علی است
عرش وسما وزمین از بود او برقرار

ایقدرت ایزدی والی ملك ولا بیا برون از جنان بجانب کربلا
حسین خود را ببین قرین رنج وبلا ظلم اعادی نگر در کربلا بر ملا
چسان کنم عرضه من زحال آتشه الا رجا ازاین غم بوددو دیده‌اش اشکبار

در تهنیت عید غدیر و منقبت حضرت امیر وشهادت

علی اصغر صغیر است

مخمس

ای ساقی فرخندهٔ دلبر برطناز ایدلبر طناز من ای محرم هرراز
ای محرم هرراز مرا برسوی اهواز زاهواز مرا بر زوفا جانب شیراز
و از جانب شیراز مرا بر تو بشادخ

ایسیم تن و ماه جبین وشکرین لب شمشاد قد وعاج خد وعاطره غبغب
روی توچه گنج است ودوزلفین توعقرب بی روی تو درخلد بود درتن ما تب
بی یاد تو فردوس بود گوشهٔ دوزخ

دلدار بمو مشك و برخ عاج برآمد گل بر زبر دار چه حلاج برآمد
هدهد بسرخود ز شعف تاج برآمد افغان ز دل بلبل و دراج برآمد
فرخ یتطیر و طیور یتفرخ

مشعوف دراین روز همه خرد و کلان است مسرورزن و مرد و همه پیر وجوان است
در کوه و درودشت بهرجا که عیان است آب حیوانست که اندر جریان است
بشکسته چه آئینه جم آمده هریخ

بشتاب و بیاور ببرم مصطبهٔ می هی ریز بساغر می و برما تو بده هی
برگوی بمطرب که نوازد زدف ونی زان باده عطا کن که بمانم چه خضر حی

کز عشق وصبوری بالوف آمده فرسخ

عیداست وچه‌عیدی که‌براونام‌غدیراست	این عید سعید ازنعم حی قدیراست

از حی قدیر امر بمختار بشیر است	کی‌احمدمختارعلی‌ع بعدتومیراست

بن هم تو شاهی که بخوانندیش گهی اخ

امروز بباید که نمائی تو ولیعهد	ابن عم خودرا وبگیری تواز اوعهد

بر گوی بمردم تو بالفاظ پر از شهد	دانید علی‌ع هست وصی من‌ودرمهد

آسوده شوید از کرم حضرت بشمخ

برامر خداوند جهاندار پیمبر ص	پس‌رفت‌ونشست‌همچوخوراندرسرمنبر

بگرفت رسول مدنی بازوی حیدر	فرمود که ایمردم از کهتر ومهتر

این است بلافصل وصیم بسرتخ

من بعد نبی حیدر کرار امام است	از تیغ کجش دین الهی بقوام‌است

در مرتبه شایسته تر ازخیل‌انام‌است	موسیش‌خدم‌باشد وعیسیش‌غلام‌است

مریم چه کنیزی بود اورا سوی‌مطبخ

مردم همه دانید علی میر کبیراست	از بعد نبی حیدر کرار امیراست

مولای شماها ز کبیر و زصغیراست	بردین‌مبین ناصروبر شرع‌نصیراست

با حب علی نیست غم عالم برزخ

نورمن اوهر دو چه یکنور بدوجسم	یکنور زما بوده و گردیده بدو قسم

خواندندبدو جسم‌مراین نوربدواسم	یکروح بدوذات‌عیان گشته‌چه‌طلسم

ای کعبه احرام شما را شده از فخ

ای جملهٔ حضار ز ادنی و زاشراف	این کعبه‌جان قبلهٔ دین‌مشعر الطاف

گفتند سپس چندتن از کاذب حساف
حیف کرم و باب صفا معدن انصاف
ایشیر خدا باد مبارك بتو بخ بخ

ای شیعه روی دست در این عالم دنیا
بردند دو مداح دو ممدوح ببالا
اول نبی الله علی شیر خدا را
دیگر شه لب تشنه علی اصغر والا
بگرفت و بگفت ای ز شما رحم منسّخ

ششماهه علی اصغر من خواب ندارد
از تشنه لبی بر تن خود تاب ندارد
در نزد شما خواهشی جز آب ندارد
بابش بجز او گوهر خوشاب ندارد
رحمی که چه مرغ آمده این طفل سوی فخ

کُشتید علی اکبر مه روی جوانم
بر یاد رُخ او بر رُخ این نگرانم
من دانم و حق داند و این درد نهانم
گشتند شهید از ره کینه پسرانم
هر یك چه شهیدی که بخون جامه ملطخ

این شط که مباح است به رومی و بدیلم
این آب که نوشند دد و وحش از این یم
از چیست که اصغر بدو چشمان پُر از نم
خشکیده لبانش ز عطش با دل پرغم
در دهر نکرده است کس این ظلم مورخ

بودی بتکلم شه لب تشنهٔ مظلوم
کز قوم عُمر تیر سه شعبه سر مسموم
آمد سوی اصغر وزدش بوسه بحلقوم
مرغ نفس اصغر دلخسته معصوم
بنمود مکان بر لب کوثر بسر شخ

پس خسرو دین اصغر خود را بحرم بُرد
در پشت خیم بُردش و در خاکش بسپرد
زاین درد و محن ریخت به پیمانه فلك درد
یکباره رجا از غم و از غصه بیفسرد
بگسیخته شد تار وجودش همه نخ نخ

تضمین ابیاتی که منسوب به ابی عبدالله الحسین

علیه السلام است

خسرو دین چونکه مقتول سپاه مشرکین شد — غل بگردن پای در زنجیر زین العابدین شد
جانب مقتل سکینه با عیال طاهرین شد — آه آوازی برون از حلق پاک شاهدین شد

داد پیغامی برای ما بلحن ارغنونی — شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

گفت باپاشیعیانم را رسان از من سلامی — بعد از آن بر دوستانم ده تو از بابت پیامی
کی محبان داد و داد از فرقه کوفی و شامی — یاد آرید از غریبی من محزون تمامی

از برای غربتم سازم شما را رهنمونی — او مررتم بغریب او شهید فاندبونی

بیکسم کردند اندر کربلا اعدای بیدین — غیر شصت و چار زن یاور نبودم در صف کین
ازعطش آه عیالم از زمین شد تا بپروین — رحم بر حالم نکردند از جفا قوم بدآئین

گو باحباب من مظلوم احوال کنونی — لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی

از جفا کشتند اعداعون وفضل و جعفرم را — پایمال از کین نمودند قاسم مه پیکرم را
پاره پاره پیش چشم من نمودند اکبرم را — کاش می‌بودید و میدید حال اصغرم را

در بر اعدای دون باعجز و زاری و زبونی — کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

رحم بدنایاب اندر قلب آن قوم ستمگر — پیکرم مجروح کردند از دم شمشیر و خنجر
یکهزار و نهصد و پنجاه و یک زخمم به پیکر — آخر الامرم برید از جسم شمر بیحیا سر

بادل غمدیده و لب خشک ماء فی العیونی — وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

بعد کشتن خیمه گاهم را زدند از کینه آتش | اهل بیت من شدند از این ستم زار و مشوش
رو بصحرا که عیالم عابدینم گاه در غش | بعد از آن ده تن ز اعدا شد بمن یاغی و سرکش

پایمال مرکبم کردند از بیداد و دونی | و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی

آه و آه آخر چگویم ظلم قوم اشقیا را | برشتر از کین نشاندند حضرت زین العبا را
پس اسیر ظلم کردند اهلبیت مصطفی را | در غم و اندوه بنشاندند زاین ماتم رجا را

گفت این ابیات را با درد و غم از ذی فنونی
انت و جد و ابوك فی الجزا ان تنصرونی

صنایع شعری

رخ ولبان دوچشمان آن مه انور | اول بهار ودوم غنچه سوم عبهر
بهار وغنچه و عبهر بیاد خود آرید | اول بباغ ودوم ساحت و سوم اغبر
بباغ و ساحت واغبر نظارهٔ کن و بین | ۱ و۲ و۳ جیب و مونس و دلبر
کجاست تا نگرم | ۱ و۲ و۳ عذار و قامت و پیکر
مثالشان چه بود | ۱ و۲ و۳ هلال وطوبی و عرعر
جمال قامت یار | ۱ و۲ و۳ بلور وچینی و مرمر
باین لطافت نیست | ۱ و۲ و۳ حریر ودیبه و کشمر
لباس بنده اوست | ۱ و۲ و۳ غلام و خادم وچاکر
بدرگهش باشند | ۱ و۲ و۳ قباد و هرقل و قیص
کنند تقدیمش | ۱ و۲ و۳ نگین ومخزن و افس
دهد صله بسه تن | ۱ و۲ و۳ رجا و فایق و کوث
خوشند در سه محل | اول بزفره دوم نیسیان سوم شوش

در مدح سید الساجدین زین العابدین علیه السلام

علی دوم ولد نبی ص صفت خدا خلف علی
بخدائیش همه آگهی بولایتش نه بواجبی
صفتش عیان شده از نبی ص بلغ العلی بکماله

بنظر اگر چه بشر بود ز بشر نه جنس دیگر بود
دو هزار عالمش ار بود همه اش بیمد نظر بود
پدری چه او نه پسر بود کشف الدجی بجماله

پدرش امام انام دین پسرش امام بحق مبین
خود او امام چهارمین ملکش خدم فلکش رهین
بحسب متین به نسب و زین حسنت جمیع خصاله

شجر کرم ثمر ولا پسر شهنشه کربلا
ز ندا ر الست بر ب صلا همه در جواب بلی بلی
چه نکو بگفت ز جان رجا صلوا علیه و آله

(در مدح حضرت ثامن الائمه علیه السلام)

ساقی فکن بر رخ گیسوی پر زچین
بنما عیان دیگر رخسار نازنین
جسمم شده نحیف شد حالتم حزین
برهان دیگر مرا از قید آن و این
میکن تلطفی بر بندهٔ کمین
از راه مرحمت حال مرا ببین
برزن شرر بجان زان آب آتشین
تا فخر آورم بر جملهٔ رؤوس

چنگی بچنك آر دستی بباده زن
مطرب بگو ز دست ساغر نهاده زن
ترك سواره کن بهر پیاده زن
با طمطراق و نازهم با افاده زن
یك لحظه بهر این از پا فتاده زن
گاهی نشین بناز گاهی ستاده زن
دارم اراده ای تو بی اراده زن
این بنده را ببین با خواهش و پیوس

از زلف عنبرین بر ماه هاله کن
آنگاه آفتاب اندر پیاله کن

ورد زبان خود اسم جلاله کن — تجدید عهد از راح دو ساله کن
بر یاد دوستان یکسر حواله کن — ذکری زسبزه آرفکری ز لاله کن
مزمر بگو بنال نی گوتو ناله کن — بالمره ترك کن از درهم و فلوس

رفتند دوستان خونین همه کبد — خفتند گلرخان درگوشه لحد
گیرم کنیم عمر هفتاد یا نود — با آنکه نی رسد، گیرم رسد بصد
آخر روان شویم مانند باب و جد — گوئیم چون جواب برخالق صمد
لطف خدا مگر فریاد ما رسد — فریاد و الامان از گردهٔ نفوس

اندر مقابل است نفس تو همچو دیو — هرروزه بر کشد برخواهشی غریو
طبع تو مایل است هر دم بناروسیو — این عُمر را نگر بگذشت در فلیو
گیرم بعمر خود باشی توچون خدیو — بنگر که چون شدندافراسیاب و گیو
شاپور ورستم و گودرز و طوس و نیو — هم زال زابلی وهمسام واشکبوس

ماراکه نیست آه جزوزر و جزوبال — در ذیل معصیت گشتیم پایمال
هر روزه صبح وشام درفکر جاه و مال — بیهوده هر زمان سازیم قیل وقال
هرگز نخورده ایم یك لقمهٔ حلال — گردد امل زیاد ما را بماه وسال
که جانب جنوب گه روی در شمال — خوش خوش بهر کسی ماراست چاپلوس

ایدل بعمر خود بهر چه غافلی — عقلی بکار آر تا کی تو جاهلی
جهل تو تا کجا بنمای عاقلی — در کار عاقبت منما تو کاهلی
تا کی براه دین پوئی تساهلی — تعجیل کن دمی او راه کاملی
در راه آخرت ار آنکه عاملی — تا کی براه کج در جعدهٔ کبوس

فریاد والامان ز این چرخ واژگون
کرده است قد خلق ماننددال‌و‌نون
افتاده اند خلق در ورطهٔ جنون
گردیده قلبشان از غصه پر زخون
بیطاقت و قرار بیصبر و بی‌سکون
آوخ ز چرخ و اُف بر طالع زبون
کآخر رسد اجل بشنو ز من کنون
باشی اگرچه اندر حصن قالپوس

تا دست تو رسد بنما‌ی چارهٔ
نبود برای ما عمر دوبارهٔ
با عقل خویشتن یك استشارهٔ
از عُمر ماضیهٔ بنما شمارهٔ
یکدم بفکر مرك میکن اشارهٔ
ایدل بگو مگر تو سنك خارهٔ
خواهی اگر تو از هر غم کنارهٔ
کن رو بدرگه سلطان ملك طوس

یعنی امام دین سلطان دین رضا ع
نو باوهٔ بتول هم نام مرتضی ع
شاه سریر دین سلطان ارتضا
از نجل احمد و از نسل‌مصطفی ص
درکشتی نجات او هست ناخدا
بر گمرهان دلیل بر خلق رهنما
هم میر و مقتدی هم سرور و کیا
هم شافع جزا هم دافع عبوس

شاهی که درگهش ازعرش برتراست
خاك سرای او ازمشك و اذخراست
جدران بارگه‌چون عود وعنبراست
گلدستهٔ رواق از بس منور است
خورشید آسمان نزدش مکدراست
با چهلچراغ او طوبی برابر است
کیوان با شکوه او را مقعر است
بر نام او زند نقاره خانه کوس

خدام درگهش صبح و مسا ملك
زوار مرقدش بیش از کرور و لك
در پویه زوسما ساکن از او سمك
بر طوق گنبدش گردش کند فلك
انجم کند نثار از دیده مردمك
بیمار خانه اش بیوهم وریب و شك

الشفای هر سرسام و پیس والك　　هر یك طبیب او جاماس وجالنوس

ـای خانه آن سید جلیل　　بهتر زکوثر و خوشتر ز سلسبیل
اروی دفع غم مشروب هر علیل　　فراش خاص او بی شبه و بی بدیل
ر حبس عدل او دزدان همه ذلیل　　مهمان خانه را حاتم و شان کفیل
ر آستان او هر روز جبرئیل　　از بهر چاکری هر لحظه داده بوس

وری است از افق بر گنبد طلا　　کز ضوء او بود هر دیده را جلا
از سر وصف او سازم چسان ملا　　پرسیدم از خرد مدحش توان الا
اندر جواب من پس گفت لن ولا　　لیکن چه عشق او زد بر تنم صلا
گویم وجیزهٔ از مدح او دلا　　بشنو حکایتی را بی هوی وهوس

کیوان ز رفعتش در چرخ هفتمین　　هم از سعادتش برجیس خوشه چین
مریخ را از او سالاری مبین　　هم آفتاب از او تابان بهر زمین
ناهید هم از او باشد بزیب وزین　　کاتب نوشته است مدحش بهر سفین
مه نزد عارضش گردیده شرمگین　　عالم بنزد او چون تودهٔ سبوس

شاهی که دین حق زو یافته رواج　　قیصر بحاجبش از جان دهد خراج
شکل ضریح او بهتر ز شاخ عاج　　آئینه فلك زو یافته زجاج
قاآن چرخ در پایش فکنده تاج　　بی نور رأی او عالم چه شام داج
هر زایرش شرف دارد بکل حاج　　از فیض حکمتش هر تن چه بطلموس

بی مهر او نروید گل بهر چمن　　بی فیض او نبارد ابر در دمن
از نام نامیش هر کس کند سخن　　هر گوشه و کنار هر طرف انجمن
بلبل بمدح او با نغمهٔ حسن　　بر شاخهای گل بر سرو ونسترن

خرم شده از او شمشاد و نارون | محتاج کوی او زردشتی و مجوس

از فیض او صفی گردید خوش‌صفات | هم یافته نجی از لطف او نجات

از نفخ لعل او عیسی دهد حیات | موسی زنور او درطور محو ومات

وازحب اوخلیل بشکست ند و لات | القصه او بود جان بخش کاینات

در کام دشمنش عیش جهان چه کات | رخسارشان زغم مانند سندروس

لیکن بود روا خون گریم از بصر | کزز هر ظلم و کین شده‌پاره‌اش‌جگر

خاکم بسر که چون گردید محتضر | نی‌خواهرش بسر نه در برش پسر

گاهی بروی خشت او مینهاد سر | گه گفت کوتقی کاید بر پدر

کافتاده بر تنم از زهر کین شرر | اف برجفای تو ای چرخ آبنوس

رفت ازجهان دریغ یاران رضاغریب | بی یار ومونس و بی آشنا غریب

از یار و اقربا ماند او جدا غریب | بر خاست از فلك بانك عزا غریب

آمد بخاطرم باز ایخدا غریب | جدش حسین ع بود در کربلا غریب

خون گریه کن رجا زین ماجراغریب | زن دست غم بسر کن ناله و فسوس

مخمس بهاریه در مدح حضرت حجت «ع»

فصل زمستان گذشت آمده ماه بهار | انجم تابان طلوع کرد زهر شاخسار

ریك ته جوی بین همچو در شاهوار | درخت تاك از نسیم بخویش پیچد چه مار

ماء معین از صفا روان ز هر آبشار

همچو بهشت برین ساحت گلزار بین | ساحت گلزار را رنك رخ یار بین

رنك رخ یار را جلوه بازار بین | جلوهٔ بازار را ترك کمان دار بین

ترك کماندار کیست حلقه ابروی یار

بگلستان ارغوان گشوده لب چون اياغ ببوستان ضیمران نموده روشن چراغ
قرنفل و اقحوان فکنده عطری بباغ گشوده قمری زبان نشسته خاموش زاغ

هزار جمع آمده فزونتر از صد هزار

ز قدرت ایزدی خالق بیچند وچون چه طارم هشتمین شکوفه ها گون گون
چه لاله آویز شاخ شده همه سرنگون برون آنها درون درون آنها برون

ز جام جم گوئیا بود همه یادگار

شکوفه‌های چمن سهیل و پروین و ماه بنفش وزرد و کبود سفید و سرخ وسیاه
درخت نارنج و به کنند برهم نگاه گلابی و سیب ونار بهم شده اشتباه

تمیز آنها بود بفصل ماه ایار

ابهت فرودین خانه بقشلاق زد سطوت اردی بهشت خیمه به ییلاق زد
ندای هذا الربیع بخیل رستاق زد سخن ز مفتاح گفت قفل بمغلاق زد

بهمن و اسفند ودی کرد زبستان فرار

دو لعل دلدار بین شکر او تنك تنك دو ابروی یار بین لا آلیش سنك‌سنك
طره طرار بین حلقه زده چنك چنك بوقلمون وار بین عیان شده رنك رنك

دو چشم خمار بین زباده گشته خمار

بسته کبوتر ز شوق پنجه و پارا حنا کرده بسبزه مکان بچه سبز قبا
پر بسیاوش چه‌زد سار رخش شد سیا رنك رخ فاخته زرد شده از حیا

جامهٔ لق لق سفید بر زبر هر منار

در چمن و در دمن بلکه نشیب‌وفراز صف زده صنف‌طیور کرده پرخویش باز

کبك دری وحمام صعوه وشاهین و باز فاخته وعندلیب هد هد وتیهو و غا

بلبل ودراج وزاغ وصلصل و گنجشك وسار

بلبل و کبك دری هردو بهر صبحگاه این بفغان دمبدم آن بشعف گاه گا

این بکند وای وای آن بکشد آه آه گریه کند زارزار خنده زند قاه قا

این بسرای چمن آن بسر کوهسار

کجائی ایساقیا هلا ز جا خیز خیز خاك ره میکده از مژگان بیز بیز

آتش تر آر آر باستکان ریز ریز تا نکنم خامه را بشست خود ریز ریز

تا نکنم جامه را بدست خود پار پار

نه استکان استکان قدح قدح آرمی ز می لبا لب نما سبو سبو پی به پی

نی بزن و می بده بنغمه های و هی تا که نیارم بیاد زطوس وکاووس وکی

تا نرسد در نظر رستم و اسفندیار

تا که گشایم زبان بنزد اهل‌قبول بمدح سلطان دین قائم آل رسول م

امام عالی نسب شرع نبی را حمول نبیرهٔ از نبی است نتیجهٔ از بتول ع

قادر قدرت نما مرحمت کردگار

عالم امکان‌همه ساحت‌میدان اوست ساحت میدان او عالم امکان اوست

شمع شبستان او بدر درخشان اوست بدر درخشان او شمع شبستان اوست

خوشا از این اقتدار زهی از این اعتبار

هادی دین خدا مهدی شرع متین آیهٔ شمس وضحی بوصف او شد مبـ

دافع کفر وشره رحمة للعالمین خادم درگاه او عیسی گردون نشـ

مصدر ایجاد خلق مظهر پروردگار

محمد ص است وعلی ع هم حسن مجتبی ع بلکه حسین ع و دیگر حضرت زین العباع
باقر وصادق ع بود موسی و دیگر رضا ع هست تقی و نقی ع عسکری ع مقتدا
حضرت حجة ع که اوست شافع روز شمار

سرور دجال کش رهبر خیل انام آنکه دراین عهدوعصر نیست بجزاو امام
دین مبین را از او هست قوا و قوام دادرس مستمند مهتر هرخاص و عام
غم خور هر بی پدر مونس هر بیوه سار

آیهٔ والشمس یك شمهٔ ازروی اوست صفحه والليل شرذمه از موی اوست
سوره والعصر ازمقدم نیکوی اوست بوی ریاحین و گل یکسره ازبوی اوست
بندهٔ او پادشاه پادشهش بنده وار

نصر من اله کیست امام ثانی عشر حجة الله کیست میر قضا و قدر
کاشف سروعلن نایب خیرالبشر معنی طاسین ومیم شرح فتحنا دیگر
مفتی کل خبر مفتی کل شرار

فلك از او پویه ور ملك ثنا خوان او تمامی جن و انس بامر و فرمان او
یوسف و داود و هود غلام دربان او آدم ونوح وخلیل خجل ز احسان او
کرسی و لوح و قلم بامر او پایدار

ایا ولی ع خدا تو حجت ایزدی نتیجه حیدری نبیره احمدی ص
مسیح و لقمان ترا زحکمت سرمدی بمکتب حکمتت چه کودك ابجدی
خلیل از فیض تو ارم شدش سوز نار

قبلهٔ اهل ولا طاق دوابروی توست چشمه عین الحیوة یکسره ازجوی توست
روی توسوی خداروی خداسوی توست حضرت روح القدس غلام هندوی توست

خوشا که گیری بکف تو قبضه ذوالفقار

آه نبودی چرا بدشت کرب و بلا — که جد زار تو شد قرین رنج و بلا

شهید شد تشنه لب زظلم وجور وعنا — بسینه وسر زند دراین مصیبت رجا

دلش بود پرزغم دو دیده اش اشکبار

ایضاً مسدس دیگر در مدح حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

ای آنکه ابرفرق شاهان جهان تاجی — هم مالك غبرائی هم سالك معراجی

در معرکه هیجا چون قلزم مواجی — قهر تو ومهر تو این هالك وآن ناجی

زین یأس شود ظاهر پیداست از آن راجی — خیل ملکت جندند افواج پی افواج

قاآن فلك دارد بر بندگیت اقرار — راحیل ثنا خوانت با ثابت وباسیار

کیوان بدو صد تمکین باشد بتو خدمتکار — برجیس سپه دارت مریخ طلایه دار

شمست سپر زرین ناهید شکسته تار — برصفحه مه کاتب مدحت کند استخراج

ای ریزه خورخوان جود توامم مطلق — اندر صفتت باشد مصدوقهٔ جاء الحق

ازیاد جلال تو مانند عدو چون بق — شد ذات شریف توچون مظهر عدل حق

دین نبی خاتم ص ازتیغ دهی رونق — آندم که شود عالم از ظلم یم مواج

ای هادی شرع دین بردین مبین پشتی — برکفر بنه دستی برظلم نه انگشتی

بیرون بخرام اخر بربند شها کشتی — ای دست خدا زن برخرطوم عدو مشتی

باطل بنما دین ترسائی و زردشتی — تاکس نرود دیگر اندر ره دین قیقاج

تیغ دو سرت برکف باشد بشبیه لا — یعنی که به نفی کفر ظاهر بنما الا

ثابت بنما ایمان بردانی و بر اعلی — از عاد و من عاداه از وال لمن والا

بنگر که نمانده دین درروی زمین اصلا — این شام ابد راکن از نور رخت وهاج

نفس ذات عیسی ع و کراماتش — وازخارق عادات موسی و مناجاتش
ی وشعیب و نون یعقوب و مقاماتش — طالوت و دیگر شیث و ادریس و ولایاتش
وصفی و یوسف با آن همه آیاتش — هستند بتو محتاج دارند بتو کنکاج

ی تو پلنك آهنك ضیغم فر و فرخ رخ — رویت چمن و مویت مشکی است که ازخلخ
ای رخ انور با موکبت فرخ — از پویه چرخ ای داد ازدست فلك اوخ
شیفته مارا مخ گرفته بچشمان شخ — می بود ظهور تو در بودن ما ای کاج

حجة غفاری هستی تو امام عصر — ای هیبت قهاری تو ترجمة والعصر
طارم افلاك است ازبهر نشیمت قصر — والفتح ثنای تو مدح تو عیان ازنصر
رحمت حق بیرون وصف تو زحد وحصر — روح القدس وفطرس هستند بتو محتاج

پرده بیا بیرون ستار نمائی کن — از بندگی خالق برخلق خدائی کن
ن ذات خداوندی پس خویش ستائی کن — بی کبر وریائی تو هان کبریائی کن
خود را بنما برما برما تو نمائی کن — تا آنکه شود عالم از مقدم تو اجماج

ای میر مسیحا دم ای خضر مبارك فال — تو ملتزم الحرمة تو لازم ذوالافضال
عالم شده پرفتنه از ساحری دجال — بس گشت ترا کم کین شد دین نبی پامال
آئین ووفا ومهر رو کرده باضمحلال — ازواج شده افراد افراد شده ازواج

یابن الحسن المهدی هین شیشه صبر اشکست — بار غم واندوهم یکباره بدل پیوست
پائی بر کاب آور بر تیغ شهازن دست — راه شط و آب آن کوفی بحسین بربست
خشکیده حسین رالب بن سعد زمی سرمست — شد جسم علی اکبر از تیر وسنان آماج

شبه نبی مرسل یعنی که علی اکبر — چون شق قمر گردید ازجبهه او ظاهر
افتاد ز زین برخاك مجروح تنش یکسر — گفتا که بیا بابا اندر نفس آخر

شاید نگرم شاها رخسار ترا دیگر
زآن پیش که بر دخصم ازاکبر تواوداج

با حال حزین آمد شه برسر شهزاده
چون عرش بدیدا کبر بر خاك درافتاده

سر بر سر خاك کرم بی فاصله بنهاده
عازم بسوی جنت شهزاده آزاده

گفت ایکه سر وجان را در راه خداداده
زافتادن تو افتاد از تارك بابت تاج

برداشت سرش ازخاك بنهاد سر زانو
وانگاه ز زانویش برسینه نهادی او

وازسینه گرفت وباز بنهاد رخش بر رو
گفتا که علی الدنیا من بعدك العفو

بس کن تو رجا کزغم شده غلغله در مینو
بلبل منش نطقت از غصه شده دراج

(ترجیع بند از اوضاع روزگار)

یارب چقدر این تن ما پر گناه شد
روز سفید خلق چه شام سیاه شد

مردم تمام تابع نوت و قران شدند
قسمت زنوت وپول بما درد وآه شد

آن یك بفکر اینکه شرافت مآب گشت
این یك بیاد آنکه نجابت پناه شد

انصاف از میانهٔ خلق خدا گریخت
حب ووفا و مهر و مودّت بچاه شد

از دست قرض گشته رخ قرض دار ها
زرد و نحیف و زار بمانند کاه شد

« یاصاحب الزمان تو علم استوار کن
پادرر کاب ودست سوی ذوالفقار کن »

هر کس بهر کسی که رسد میدهد فریب
هر سفلهٔ بآدم دانا دهد نهیب

فهم وشعور وهنك وخرد برطرف شده
مردم علیل و نیست بسر یکنفر طبیب

مادر زما درند و پدر هم بدر روند
ارحم علی عبادك باللطف یا مجیب

دور ازعیال وخانه و خویشان واقربا
افتاده ایم بیکس و بیچاره و غریب

آیا بود دیگر که ببینیم روی پول
آیا بود که پول بماها شود نصیب

یا صاحب الزمان
پا در رکاب

ق زمانه صبح ومسا فکر چاهیند … محتاج و دلفسرده بیك نیم شاهیند
ان اگر روند بگویند نسیه نیست … از بهر یك سیاهه پی رو سیاهیند
دوتوتون وپولك وسیگارشان که نیست … افتاده روی خاك بمانند ماهیند
افور کش شدند ندانم دیگر چرا … تریاکیند خلق ولی گاه گاهیند
دست قرض جمله جلا کرده اختیار … روی سوی یزد ورشت وبطهران راهیند
یا صاحب … پا درر کاب

یکسو قرار نیست دل ازدست سارقین … یکذره رحم نیست بارباب ومالکین
ای یار با وفا ببر ما بیا بیا … حال مرا خراب تر ازخود ببین ببین
با هم پدر پسر بسر یکدیگر زنند … هر دختری بمادرخود کرده قهر و کین
فرمان نمیبرند بآقا عبید ها … هستند والدین باولاد خود رهین
زن شوهراست وشوهر بیچاره همچوزن … باشند بروزگار مهین تابع کهین
یا صاحب … پا درر کاب

«یارب مباد آنکه گدا معتبر شود … گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود»
زحمت هر آنکسی نکشید ازبرای مال … قارون بمال باشد اگر دربدر شود
ناحق خورند مال یتیمان بخوشدلی … در کوچکی مباد کسی بی پدر شود
مردم بانتظار که بعد ازشب است روز … کی باشد آنکه این شب هجران سحر شود
خون میشود جگر که بسی قرن بگذرد … «تا یك پسر بدهر بمثل پدر شود»
یا صاحب … پا درر کاب

تجار ور شکسته و صراف مفلسند … کاسب بنان خویش بزحمت نمیرسند
آوخ که سفلگان بجلو اوفتاده اند … اما که سادگان جهان جمله درپسند

در غرور مفسد و گویند ما کسیم
نانکه مدعی شده بر آنکه ماز ریم
ربچه به پیر تحکم کند عجب

یا صاحب

ردم تمام واله و مجنون قرض دار
ختر گهی ببام و گهی درپس دراست
ر نزد خلق امر بمعروف، نهی شد
زن درلباس مرد کند موی سر فکل
کوچکتران بزخم بزرگان نمك زنند

یا صاحب

امروزه فضل ودانش وتقوی نمیخرند
فرقی نمی نهند حلال و حرام را
بعضی خورند سود ونخوانند صیغه را
دین مبین ضعیف شده ای دریغ و آه
در امر شرع کاهل وناسی وساهل اند

یا صاحب

درنزد مالدار که خمس وزکوة نیست
ارواح مومنان همگی منتظر بسال
از شهر ها خبر نبود بر من فکار
اعمال ماست آنکه بما گشته پای پیچ

بیچاره مؤمنان که گرفتار ناکسند
قلابیند چون بمحك برخورد مسند
اینهم بزعم ما نبود در جهان پسند

پا درر کاب

سررشته‌ها گسیخته از جور روزگار
مادر از او بتر که به‌بیند جمال یار
یارب بفضل خویش تو مارا نگاهدار
مردان بشکل زن بنمایند افتخار
کامروز روز ماست ترا در جهان چکار

پا درر کاب

فرمان صاحبان شریعت نمیبرند
با آنکه گاه مسجد و گه پای منبرند
برخی بفکر سیم و گروهی پی زرند
با آنکه خلق تابع قول پیمبرند
اما بکار بد همه زبر و مزورند

پا درر کاب

بر دیگران ببین تو که صوم وصلوة نیست
گویا که شام جمعه و لیل برات نیست
اما سخا و رحم و کرم دردهات نیست
ازجنس ها گرانتر قند و نبات نیست

اهی بروزگار اگر دادرس دیگر — فریادرس چه حضرت هارون ولات نیست

یا صاحب — پا درر کاب

تند دوستان همگی داغ بر کبد — خفتند گلرخان همه در گوشه لحد

سی اگر زعمر که بگذشته چندسال — این یك زشصت دم زند ودیگر ازنود

گویم چرا بفکر نباشی گذشته عمر — گویند در جواب اقلا رسد بصد

گیرم رسد بصد چکند شخص بی‌عمل — نبود ره نجات بما یا علی ع مدد

خر رجا رجای تو تا کی است درجهان — راه امید گشته بما در زمانه سد

یا صاحب — پادرر کاب

ایضاً در تغزل است

ای زلف وخط وخال ودو گیسوی تو هر پنج — زیباست بر آن طلعت نیکوی تو هر پنج

کاج و الف و یاسمن و عرعر وشمشاد — پستند به پیش قد دلجوی تو هر پنج

شمس و قمر و مشتری وزهره و کیوان — محوند برای لب مینوی تو هر پنج

عود وسمن و یاسمن وضیمر وریحان — نظاره کنان درخم گیسوی تو هر پنج

مشك ختن ولاله وعنبر گل واذخر — بوئیدن اینها همه از بوی تو هر پنج

عقل وادب و هوش وخردهنك تمامی — برباد شد از پیچ وخم موی تو هر پنج

پیوسته من وزاهد وعابد شه ودرویش — هستند شب وروز ثناجوی تو هر پنج

عرش وقلم ولوح ودیگر کرسی وفردوس — مشتاق ره خادم هندوی تو هر پنج

برج حمل وثور واسد سنبله میزان — بر دایره حلقه ابروی تو هر پنج

ریحان وشقایق زگل و سنبل و نافه — مبهوت شده از اثر خوی تو هر پنج

مسکین و معلم و رجا اختر و مدّاح(۱) — باشند بهر بزم دعاگوی تو هر پنج

(۱) ـ مسکین و معلم و مداح سه نفر شعرای هم عصر واختر پسر رجا بوده است

عبرت نامه

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو — عقل حیران شده بالمره زکار من و تو
چشم انجم نگران است بحال تو و من — نور خورشید مکدر ز نهار من و تو
ای بسا اردی و خرداد که بگذشت و گریست — مردم دیدهٔ نیسان بایار من و تو
به که ماترك گل ولاله نمائیم و شود — از سرشك مژه گلنار کنار من و تو
من شدم حامل عشق و توشدی حامل عیش — چه شود عاقبت کار ز بار من و تو
هی بگوئیم که امسال یقین توبه کنیم — بیخبر آنکه چه رو داد بهار من و تو
عبرتی ما نگرفتیم چه از اهل قبور — میشود عبرت مردم ز مزار من و تو
نفس سرکش بکمین بهر نگین ایمان — این چه عفریت لعینی است دچار من و تو
ای رجا تا که زنی چشم بهم میگذرد — عمر و آثار نماند ز دیار من و تو

ایضاً در عبرت نامه است

باز حاصل نشد ایدل ثمری از من و تو — کس نپرسید بعالم خبری از من و تو
هیچکس یاد نیاورد زحال تو و من — نیست درواقعه محجوب تری از من و تو
وافضیحت که برفت عمر گرانمایه زکف — تا نگه میکنی نبود اثری از من و تو
بتجارت همه در ملك وجود آمده ایم — اندر این ملك بود یك سفری از من و تو
غم خود خور بجهان غصه بیهوده مخور — بیقین یاد نیارد دگری از من و تو
بسته امروز بهم رشته الفت محکم — آه از آندم که نماند نفری از من و تو
ای رجا دل بعمارت منه کاخر روزی — خشت ماند بلحد زیر سری از من و تو

مخمس تضمین در نصیحت گوید

ك الله ایکه نیکوجای تو در محضر است
مستمع شو ز این نصیحت کز جهانی بهتر است
د این نظم روان بهتر ز شهد شکر است
مایه اصل و نسب در گردش دوران زر است
دائماً خون میخورد تیغی که صاحب جوهر است

نواز احسان کلامی را که شك و ریب نیست
رحم ناپیدا شد و شرمی بشاب و شیب نیست
طلاعی گرچه بر اسرار و رمز و غیب نیست
تا کسی گر از کسی بالا نشیند عیب نیست
روی دریا خس نشیند قعر دریا گوهر است

خلق را بینم ز نخوت طعنه برهم میزنند
از سفاهت نام یکدیگر بزشتی میبرند
در وجود خویشتن رسم بزرگی مینهند
شست و شاهد هر دو دعوی بزرگی میکنند
پس چرا انگشت کوچك صاحب انگشتر است

ای برادر ننك کسب و کار و شغل و فعله نیست
زانکه هر مسجد که بینی همچو مسجد سهله نیست
در میان خلق فرق ماه و سال و چله نیست
دود اگر بالا نشیند هیچ عیب شعله نیست
جای چشم ابرو نگیرد گرچه او بالاتر است

شیره با آن شهدها از غوره میآید برون
از زمین شوره زاری شوره میآید برون
مو با آن خوشحالتی از نوره میآید برون
آهن و فولاد از یك کوره میاید برون
از یکی شمشیر سازند و یکی نعل خر است

جان من بگذار فرقی در میان ابرو دود
زانکه باشد فرق اندر پاسخ و گفت و شنود
گوشه عزلت نشین و باش با بود و نبود
گر کسی در راه رفتن پیش تو سبقت نمود

کره خرازخریت پیش پیش مادراست

خلق راه‌سود کم کردندونقصان میکنند — درره باری تعالی ترك فرمان میکنند

ای رجا بگذر که بر تومکر شیطان میکنند — شعر فهمان جان فدای شعر گویان میکنند

دختر هر کس وجیه افتاد مفت شوهراست

مکر زنان

دلم از مکر زن دائم غمین است — رجا از مکرشان اندوهگین است

عزیزان تا توانید زن نگیرید — که زن بدتر از ابلیس لعین است

این بیت شعر را ازانتها به ابتدا نیز میتوان خواند

اجر یا رب دهد برای رجا — ابر بارد سپس در آب ربا

شعر به لهجه محلی زفره

کُرَنْ هرْزوِه موحمد خدا و نعت پیغمبر

کواش دِه ِهمه ِوخ واژان ز وصف رتبه حیدر

تو بور ایدل کو یکساعت بِکِرم گفتگو ها ما

نَزُنان تاکی گا مغرور دنیای بمو به وا

خخ وبا و برا وخوشوقوم جد باخاجه — بمرتین توجی مِره بیك پول جی ویِنان آجه

هی ایراو اورا ِشه و نیه تو فکر بمرتت — وِچت ِخرْ نچیتو بتوموتو یك پر نه بیورنت

هاما اگروَ رِ شنه‌از رجا پند وآدم وسه — نه‌ایچکی کار ِبتْ داروته درنات جی کرن ِرسه

در استقبال خواجه حافظ که فرموده

(خوشا شیراز و وضع بی مثالش) گفته شده است

خوشا از زفره و آب و هوایش — خداوندا نگهدار از بلایش

کنار چشمه اش از سایه بید
چه فردوس برین باشد صفایش

اگر نشنیدهٔ نامی ز بلبل
بیا بنگر ز بستان و نوایش

نخواندی گر تو از روح و ریحان
شنو عطر نسیم جان فزایش

بشهر فارس هم چشمی نماید
چه شیراز است وچون حافظ رجایش

مادهٔ تاریخ سید اسمعیل معروف به «آقا میرزا»

اهل برزان اصفهان که در زفره فوت شده

فوت آقای سید اسمعیل
ابن سید حسن به پنجم مه

بود شوال وهفته یوم خمیس
زد سموم اجل براو ناگه

عام تاریخ او رجا گفتا
من ریاض نعیم و هب له

۱۳۱۹

در فوت خلد آشیان حاجی شیخ محمد علی ثقة الاسلام

آوخ ز حیات دهر نامی بجهان شد حك
کز فرقت اویکتن از غم نشود منفك

از دار فنا چشمان پوشید وبجنت شد
آنکس که بدی دایم در شرع مبین مسلك

بر پایه شرع ودین چونا که شکست آمد
طور دل خاصان شد ازغصه وغم مندك

چون خواستمش تاریخ این گونه سروش آمد
با یك «ثقة الاسلام طوبی لك طوبی لك»

۱۳۱۷+۱=۱۳۱۸

در فوت آقای حاج سید جعفر بید آبادی طاب ثراه

هفته یکشنبه واز ماه محرم عاشر
نجل احمد خلف پاك محمد باقر

رفت از دارجهان خدمت اجداد گرام
آنکه همنام بجعفر بد ودردین طاهر

پس رجا گفت بتاریخ وفاتش این سان
حجة الاسلام فی الجنان شاکر

۱۳۲۰

ماده تاریخ در فوت حاجی معین الشریعه

برادر آغای معین الحرم نیسیانی که در مکه معظمه فوت شده

حضرت سلمان صفت مقداد وش بوذر لقا	که صهیبش خوانم از روم واویسش از قرن
در فنای بیت باری از فنا شد بر بقا	ملك فانی را بهشت و کرد در باقی وطن
ابتیاع قصر جنت کرد از وجه حیات	وه عجب بیع شرائی کرد با وجه حسن
خود بجنت رفت و اندر خلد شد مأوای او	دوستان را باغم و اندوه بنشاندی به خن
خواستم تاریخ فوتش را زطبع خویش گفت	صار فی الفردوس مسکون علی سعد الحسن

۱۳۳۱

ملا محمد حسین «گریان» اهل شهراب اردستان

مؤلف (طریق البکاء) هنگام شب در فصل زمستان از شهراب عازم اصفهان بوده بخانه رجا وارد شده و گفته

میهمان راحت روح است ولی فصل بهار	رخ بتابید اگر فصل زمستان آید
هر زنی را که بود حامله در موسم دی	حاش لله بکشیدش نه که مهمان زاید
خاصه در موسم سرما و در این وقت عشا	چه توان کرد اگر حضرت «گریان» آید

رجا مقدمش را گرامی داشته و فی البدیهه سروده

حبذا رنج و غم درد بپایان آمد	بسوی کلبه ما مقدم مهمان آمد
میوزد رایحه عشق در این شب زنسیم	که رجا هان بخبر باش که «گریان» آمد
زین خبر غم بطرف گشت شعف بر شعفم	که سوی فقرسرا اشرف سلطان آمد

رجا خطاب به جناب میرزا هادی خان متخلص به «فرمان»

نوه یغمای جندقی

بر تن زار رجا بار دیگر جان آمده	زانکه اندر زفره بااعزاز «فرمان» آمده

میرزا هادی خان «فرمان» جواب گفته

گر شنیدستی تو نام «هادی فرمان» ز دور
این منم کاندر برت مانند دربان آمده

امامقلی خان بختیاری با مرحوم رجا ملاقات

و از ایشان دعوت میکند یك ساعتی نزد ایشان برود میرزا رجا وعده ملاقات میگذارد و بعد فراموش میکند ـ روز بعد مکتوبی از امامقلی خان به شرح زیر میرسد

سلام از من بتو شاعر بهر علمی توئی ماهر
سر وعده نئی حاضر مرا افسرده شد خاطر

قرارت بود با بنده که تشریف آوری اینجا
نمودی خلف این وعده بشد بیمهریت ظاهر

یقین گفتی که لر نبود چه دانایان این شهری
نشینی یکدمی با لر زنی آبی تو بر آذر

توشیخ و شمس تبریزی که ازعرفان شکرریزی
ندارم فتنه انگیزی منم از ذرهٔ کمتر

شب وروزان و ماه و سال تو باشی خرم و خوشحال
جوان بخت و فراوان مال سعادتمند و با افسر

نباشد مر مرا طبعی که وصفت را بیان سازم
خزف کی قیمتش باشد چه بیرون آوری گوهر

ولیکن شمس با این نور همه روزی برون آید
بتابد از شفقت او بکوه و دشت و بحر و بر

منم لر طاقتم شد طاق بدیدارت منم مشتاق
توئی دانا بهر آفاق منم سرگشته و مضطر

رجا درجواب نوشته وفرستاده

علیك ایخسرو خوبان معینت حضرت سبحان

تو باشی خرم و شادان بهر وادی و هر کشور

بود لطف تو پاینده که کردی لطف با بنده

تنم بد مرده شد زنده از این ابیات چون شکر

اگر خواهی ز احوالم چو مرغ بی پر و بالم

غریق بحر آمالم ندارم چارهٔ دیگر

نبودم قابل کویت اگر دیر آمدم سویت

ز دور ار بشنوم بویت سپارم جان من مضطر

بلی بودی بمن لازم که در خدمت شوم عازم

کنون شد لازم و جازم که آیم بنده سان بردر

خیالم بود هر روزه بپا هم کرد می موزه

ولی چون طفل در یوزه بگشتم کوه و دشت و بر

غمم را از دلم بردی مرا شد موسم اردی

بساغر ریختی دردی زدی بر جان من آذر

خداوند جهان یارت علی باشد مدد کارت

دو صد تحسین بگفتارت هزاران آفرین دیگر

سپس رجا بملاقات رفته اماقلی خان موقع عزیمت

از زفره گفته

فراق دوست مرمر وماءالعین کر کر فلك گرید بحال ارایا رجا خداحافظ

من گر نیستی راضی تو مستقبل منم ماضی — سزد گر عفو من سازی ایا رجا خدا حافظ
بزفره کردهٔ مأوی دلم بیتو نگیرد جا — بیا جانا مرا همراه » » »
نبودم آشنای تو بگشتم مبتلای تو — همی داند خدای تو » » »
دلم از حق همی خواهد گره از کار بگشاید — ترا بینم دیگر شاید » » »

رجا در موقع تودیع و بدرقه گفته

ایا محبوب نیکو فر فرشته خو ملک منظر — روی در قریه دیگر خدا همراه خدا همراه
تو هستی عازم رفتن چه غنچه بهر بشکفتن — ندارم طاقت گفتن خدا همراه خدا همراه
ندیدم من چه تو دانا نه از اعلی نه از ادنی — مرا بگذاشتی تنها خدا همراه خدا همراه
مبارك باد راه تو فراوان باد جاه تو — خدا پشت و پناه تو خدا همراه خدا همراه

بعنوان آقای ملا محمد علی «معلم» حبیب آبادی نگاشته

دلم روشن و دیده ام منجلی — ز نـام گـرام محمد علی
ز «م» اول مهرت اندر دلم — ز «ح» حب یار آمده حاصلم
ز «م» دوم مرحمت اکـتفا — ز «د» آمـدستی بدردم دوا
ز «ع» تو علم تو پیداستی — که «ل» تو لطف است از راستی
ز «ی» شد یقینم که اهل دلی — کنی از کرم حلّ هر مشکلی

ملا رمضان «کوچکعلی نیسیانی» در حین عبور از زفره

میگذشته از مرحوم رجا که از دوستان او بوده قلمی خواسته بود

به رجا ای صبا سلام رسان — کی تو مخمور باده های الست
هر که سرشار شد از آن باده — هست زان نشأه تا قیامت مست
آمدم تـا روم بسوی وطن — لیك در زفره گشته ام پا بست

بوطن هیچ من ندارم رو زانکه باشد ز توشه خالی دست
ای خوشا آن مسافری که ز شوق بوطن رفت و از علایق رست
بسکه کردم حدیث دوست رقم قلم اینجا رسید و سر بشکست
یك قلم سوی من فرست ز لطف تا نویسم هرآنچه باقی هست

رجا درجواب نوشته

وه که بوی عبیر و مشك تتار از صبا بر مشام من پیوست
بعد از آن نامهٔ چه نافه چین دیدم و جانم از مشقت رست
موی و روی تو دیدم و گشتم هندو آسا من آفتاب پرست
گله از بخت خویش داری باز ریزی از لعل و کلك خویش دُرَست
دارم از پول تو خبر تو مگو که مرا شد ز توشه خالی دست
از عدالت بیا نما تقسیم آنچه دینار و پول همره هست
شد قلم بندگی بحضرت تو در دواتت بنه بقوت دست

هرمز نام که مذهب او زردشتی بوده اشعاری بعنوان

رجا سروده و جواب خواسته مرحوم رجا بمناسبت اینکه ایام عید نوروز بوده و از طرفی این جشن ملی یادگاری از ایران باستان است بهاریهٔ زیرا گفته

هرمزا ای هوشمند وهوشیار وکامکار وی ترابرهمگنان خویش باشدافتخار
ازوفا کردی روان یکچند بیتی سوی من بوداشعارشما چون لعل و گوهر آبدار
چون جوابش راطلب بنموده بودی ازحقیر کردم این ابیات را انشا که ماند یادگار

××××

شکرلله از عطای حضرت پروردگار / کوه وصحرا شدز فر فرودین بااعتبار

غنچه خندان ابر گریان رعدغران برق سیر / این بباغ و آن براغ این دردمن آن کوهسار

فرودین زدخیمه اندر باغ وراغ و گلستان / لشکردی کرد با بهمن مه از بستان فرار

کاج خرم تاك لرزان عود عاطر بید سبز / پای کوبان سرو آمد دست افشان شد چنار

فاخته برسرو آمد نغمه خوان و نغمه سنج / علم موسیقی دهد تعلیم در بستان هزار

لاله از هرسو دهان چون جام جم بنموده باز / ژاله از او میچکد مانند در شاهوار

گیسوان کرده پریشان سنبل اندر سوی دشت / ضیمران همچون قرنفل عطر بیز وعطر سار

ای رجا منشین در این فصل بهار اندوهناك / سر بر آر از جیب فکرت گو بساقی می بیار .

در تاریخ تولد میرزاعلی فرزند شرافتمند

آقای معلم حبیب آبادی

حق تعالی ز قدرت ازلی / تخم غفران بملك دین کارد

تا یکی نو نهال سرو قدی / از معلم همی ببار آرد

چون مسمی شده است او بعلی / علی اش در بلا نگه دارد

خردی سال مولدش پرسید / از رجا کز سنه چه بنگارد

عالمی سر برون نمود و بگفت / این پسر را خدا نگهدارد

۱۴۱۳ - ۷۰ = ۱۳۴۳

مرحوم داور شیرازی لغزی بنام حافظ گفته بشرح ذیل

این چه نامی است ز اصحاب مقال / که دو ثلث آمده نصفش در حال

خاك و آبش بدو جانب منزل / کرده و آتشش افتاده بدل

اولش آمده حرفی ز جیب / چون بآخر برسد هست نصیب

(۲۶)

غیر آحاد ورا گیر آحاد — بشمری چون کبد است ازاعداد

«داور» این رمز کسی میداند — که بسی توسن فکرت راند

مرحوم رجا جواب لغز را بشرح زیر مکمل نموده

داردایناسم یکی«حظ» زوفا ازطرفین — سر بیفکن ز وفا قلب نما این وسطین
(۹۹۹) (۱۰) (۷۰)

از رفیع الدرجات آمده کمتردل سین — نهصد ونونزده آمد عددش با یاسین
(۲)

اولش عشر سیم دویم او ثمن اول — سیمش مال دواول بیکی کمتر هل
(۲)

رابعش ز اول ودویم دو درج بالاتر — هر که ظاهر بگریزددویم است وآخر
(۱۸۹) (۸۰۰)

بسط دادی تورجا رمز که«داور» گفته — عدد جمع فقط گشت ودر نا سفته
(۹۸۹=۷۰+۹۱۹) (۹۹۹−۱۰=۹۸۹)

در مرثیه قمر بنی هاشم

چون حضرت عباس وحسین آن دو برادر — رفتند برزم سپه ملحد کافر

بن سعد بآن قوم بگفتا که بدانید — هستند زشجاعان جهان این دوفزونتر

گر جنگ نمایند ابا قوت و قدرت — بر خرمن عمر همگی میزنند آذر

یکبار بگیرید شما دور دو شیران — شاید که شویدغالب ابر آن دودلاور

آندوزخیان حمله نمودند به یکبار — برحضرت عباس وحسین آتشه کشور

عباس و حسین حمله نمودند بآن قوم — افغان و امان رفت سوی طارم اخضر

انداختند از کینه جدائی سوی ایشان — قومی به یمین وصفی اندر سوی ایسر

ناگاه لعینی زکمین تاخت اجل وار
بنمود جدا دست علمدار ز پیکر

دستی که شکستش نبدی از طرف راست
گردید جدا از تن آن سید و سرور

ناگاه لعین دیگری تیغ جفا زد
بر دست چپ میر علم ماه منور

دستش چه جدا شد بگرفت مشك بدندان
رو کرد سوی خیمه و هی زد بتکاور

یعنی که رسان زود تو خود را سوی خیمه
کز تشنه لبی جسم سکینه شده لاغر

تیری زجفا آمد و بنشست در آن مشك
شد قطع امیدش پسر ساقی کوثر

افتاده روی خاك وصدا زد که برادر
رس بر سر عباس که شد کشته ز خنجر

شاه شهدا ناله عباس چه بشنید
آمد ببرش از ره مهر آنمه انور

گفتا بفدای تو من ای میر علمدار
برخیز و ببین بیکسم ای طایر بی پر

بلبل منش هردم تو رجا ناله نمائی
شافع بتو باشد شه دین در صف محشر

در مصیبت سر منور خامس آل عبا

در خانه خولی

در خانه خولی امشب انسیه حورا آید
بر دیدن رأس فرزند صدیقه کبرا آید

چون فاطمه باصد آه و نوا در خانه خولی آمد
با ناله و آه و زاری

از خلد برین با حال عزا کاشانه خولی آمد
با حالت بیقراری

فرمود حسینم مادر ماه حرمینم مادر
ای نور دو چشم زهرا ای قرة العینم مادر

راس پسر از خاکستر برداشت باه و زاری
لب بر لب او بنهاد و فرمود باه وزاری

کو اکبر تو کو اصغر تو ای جان عزیز مادر
ای نور دو چشم حیدر

کو زینب غمگین خواهر تو کو عون و کجا شد جعفر
کو عابد زار مضطر

ای نو گل بستان من ایشاخهٔ ریحان من
جسمت بکجا افتاده ای بیسر و سامان من

ای مظهر ذات باری ای خلد برین را بانی آورده بخانه خولی امشب سر تو مهمانی

گویا نبدش درخانه دیگر جائی که دهد جای تو ای بیسر و سامان من

درکنج تنورت داده مکان صد آه وز مأوای تو ای نور دو چشمان من

فرزند عزیز مادر چشمان بگشا و بنگر باحضرت لعیا آیم بر دیدنت اکنون ایسر

ناگاه لبش را آنسر چون غنچه زهم بگشودی باحال حزین آنسر و راینگونه بیان بنمودی

مادر بخدا خولی زجفا در مطبخ خود جایم داد زین ظلم و جفا صد فریاد

بر خاك تنور از راه عنا او منزل و مأوایم داد از کینه آن ملعون داد

بودی بکجا ای مادر در کرب و بلای مادر آندم که شهید کین شد شهزاده علی اکبر

ششماهه علی اصغر لب تشنه و زار و مضطر شد پاره گلویش از تیر اندر سر دوشم آخر

آتش زدند از کین خیمه ما اهل حرمم سرگردان رو سوی بیابان نالان

زین غصه رجا گریان و فلك حیران و ملایك نالان غلمان زجنان در افغان

بنگر برجا نالان است از دیده گهر افشان است

از ابر بصر خون بارد قلبش ز الم بریان است

مخمس در مصیبت علی اکبر

رفت چه اکبر بسوی کار زار از دل لیلای حزین شد قرار

گفت باکبر بدل داغدار ای شده خورشید رخت لاله زار

احمر یحمر احمرار

نزهت سرو از قد رعنای توست نگهت نسرین ز ایمای توست

من نظرم بر قد بالای توست روشن مه از رخ زیبای توست

اینکسر ینکسر انکسار

داد تسلی علی اکبر ز غم / مادر زار و دیگر اهل حرم
رفت بمیدان و بگفت از ستم / گشته ره حق شوم و میکنم

افتخر یفتخر افتخار

مادر زارش ز عقب گفت هی / اکبر من رفت و شدم عمر طی
ناله کنم بر سر راهت چه نی / بر سر راه تو کشم تا بکی

انتظر ینتظر انتظار

پس علی اکبر بکفش تیغ کین / نعره زنان بر سپه مشرکین
کرد چنان جنك که گفت آفرین / چرخ و برون از کف اعدای دین

اختیر یختیر اختیار

از رخ افلاك ز غم رنك رفت / تا که نگون گشت ززین اوبتحت
گفت پدر ای شه با تاج و تخت / رس تو بدادم که بمن گشته وقت

احتضر یحتضر احتضار

ناله و افغان بنما بس رجا / لعنت حق باد بقوم دغا
از چه ندانم من غم مبتلا / در نظر خلق نباشد ترا

اعتبر یعتبر اعتبار

مرثیه

سکینه گفت بنعش پدر بچشم پر آب / بسوی شام روانم من ای رفیع جناب
ببین زنند برخسارم ای پدر سیلی / رخم ز سیلی شمر لعین شده نیلی

زبان حال ام لیلا

ایا علی اکبرم رشید من وحید من / ضیاء دیدهٔ ترم جوان نا امید من
زداغت ای جوان امان قدم شد از غمت کمان / کنم زهجر توفغان رشیدمن وحیدمن

چسان بخیمه رو کنم غم دلم رفو کنم چسان بهجر خو کنم جوان ناامید من

رباعی

اکبر چه روان گشت سوی قربانگاه با گریه و آه و ناله های جانگاه
در هر قدمی شاه شهیدان میگفت لاحول ولا قوة الا بالله

مرثیه

شاهدین بحیای دشت کربلا دید چون غوغای صحرای بلا
گفت یارب آگهی از حال من راضیم از گفته قالو بلی
بعد از آن رو کرد با یاران و گفت الصلا ای عشق بازان اصلا

ذوقافیتین

فتاده شاه شهیدان بروی خاك بلا شد زمین ماریه ازخون آن نگار نگار
نمود جمع ز غم پور بوتراب تراب نهاده روی زمین شاه گلعذار عذار

زبان حال زینب

ای ستم کار جفا پیشه قوم کافر دشمن آل رسول‌الله سبط حیدر
چیست منظور ز پرسیدن نام زینب مطلبت چیست بیان ساز کنون سر تا سر
از جفای توشده کشته لب آب فرات سبط احمد شه دین خشك لب و دیده تر
دست یازدبه یم خون زستم اکبر او دست عباس جدا شد ز جفا از پیکر
برسر دست پدر اصغر بی شیرش را تیر بیداد نمودی گلوی خشکش تر
ازجفا و ستمت اهل حریم شه دین همگی بسته بزنجیر به حال مضطر
من کجا مجلس عام تو کجا ای بیدین خوفی آخر زخداوند وزروز محشر

نوحه

دو نوعروس بعالم زجان شدند نومید ندیده راحتی ازجور چرخ زشت پلید

زجور کینه ذلیل خسان دوفاطمه نام
یکی بشهر مدینه یکی بکشور شام

ندیده راحت دنیا به خانه شوهر
شدند مضطر و بی یار هردو بعد پدر

یکی ذلیل ز هجر پدر بصد خواری
یکی منم که نشینم بگریه وزاری

نوحه

چه زینب اندر آن صحرای خونخوار
میان قتلگه شد بی پرستار

نمودی رو بهر سو کشته دیدی
بخون خویشتن آغشته دیدی

بسر زد هر دو دست و گریه سر کرد
بآن نوعی که عالم پر شرر کرد

آقای معلم ماده تاریخی در مرگ جوان ناکام عبدالجواد «اختر»

فرزند رجا سروده ـ و اینك جواب و اظهار تشکری که از طرف رجا فرستاده شده

بعد حمد حضرت حق خالق ارض وسمای
نعت پیغمبر که باشد حضرت خیرالورای

بعد نعت حضرت احمد رسول تاجدار
مینمایم مدح حیدر حضرت شیر خدای

صد درود متصل با صد درود منفصل
بر امامان هریکی از نسل پاك مصطفای

دشمنان هریکی راجای در بئس المصیر
دوستان هر یکی را جا بجنات العلای

بعد نعت احمد و مدح امامان مبین
مدح گویم حضرت ممدوح خود صبح ومسای

کیست ممدوح آنکه میباشد رجار اافتخار
گر ز وصفش دم زند از ابتدا تا انتهای

کیست ممدوح آنکه باشد محفلش باب الشرف
گیست ممدوح آنکه باشد محضرش دارالولای

ای رجا کن فاش نام نامی ممدوح را
تا شود روشن دوچشم حاضرین باصفای

حضرت مولای من یعنی معلم آنکه هست
سروران را سرور وفرخ رخ و فرخ لقای

ای جناب مولوی ای آنکه درزهد وصفا
بوذر و سلمان صفاتی بلکه با مهر ووفای

بر شما و نظم های آبدارت آفرین　　بر تو و طبع رسایت صدهزاران مرحبای

ای معلم ای مرا بهتر تو از روح روان　　ای معلم ای جمالت روح بخش وجانفزای

ایکه هنگام سخن گفتن نمائی محو ومات　　مرد و زن پیر و جوان عبد و حرای نیکولقای

از شما ممنون شدم از بس محبت کرده ای　　در وفات نامرادم اختر آن طاب ثرای

گرچه نبود طاقتم درخواندن آن مرثیه　　نامهٔ چون نافه آهوی چین کردی عطای

مشك فام و مشك بوی و مشك بیز و مشك ریز　　مشك آگین مشك فرسا مشك گون مشك سای

تعزیت با تسلیت با سال تاریخ وفات　　بسکه حزن انگیز باشد دیده گردد پر بکای

حزن خیز و حزن آور حزن خوی و حزن ور　　حزن اندر حزن باشد حزن فرسا حزن زای

در جزای هر یکی بیتی دهد بیتت خدای　　در بهشت جاودانی حق تعالی در جزای

داد و بیداد ازجفای چرخ وداغ نوجوان　　آه و آه از گردش گردون دون ایوای وای

دیدی آخر چرخ دون از کینه اش بامن چه کرد　　مویم از مویه سپید وشد قدم از غم دوتای

فرقة الاولاد باشد حرقة الاکباد آه　　از کلام حضرت مولی و شاه اولیای

بارالاها کس نبیند داغ فرزند عزیز　　در سرای زندگانی حرمت آل عبای

بر معلم ده خدایا عمر طولانی ز لطف　　حاجتش را کن روا ودرد او بنما دوای

بارالاها حفظ کن طفل رضیع آنجناب　　حق همنامش علی صهر نبی بدر الدجای

باتمام اهلبیت و یاور و احباب او　　حرمت یاسین و طاها الف لامیم رای

تا یکی زوتاذ واقطاب جهان گردد مگر　　راحت قلب پدر باشد همی در این سرای

جناب محمد علی (معلم) بعنوان رجا سروده

السلام ای حبر دانشمند مولانا رجا　　ای که هستی مقتدا و مجتبی و مرتجی

از کلام با نظامت گشته روشن یکسره　　قلب اهل حال همچون عالم از بدر دجی

مردگان جهل را بنموده زنده چون مسیح / آب طبع آبدارت سر نهاده هر کجا

الحق اندر این زمان رای رزین در وصف تو / هرچه گوید هست نی اغراق و هم صدق و نجا

راستی در عالم نظم آنکه گشتی مقتدی / بر تو من جهل العروض والقوافی قد نجی

آن سخندانان که بودند اندر انشا پیشرو / بر جناب اصطلاحات تو دارند التجا

روی قرطاس زمین را جملگی کرده سیه / خامه سحر آفرین تو کلیل اذ سجی

بر تو بادا از معلم صد درود و صد سلام / هر صدی مضروب در هر حرفی از حرف هجا

رجا جواب گفته

مرعلیک ایسر و را مولی النبیل المرتجی / صد تحیت بر تو هر صبح و مسا باد از رجا

تا خطت دیدم نهادم بر دو چشم خویشتن / جانم از شوق و شعف چون بحر آمد در وجا

از بیاض روی تو والشمس خوانم والضحی / و از سواد موی تو واللیل خوانم اذ سجی

انوری و سعدی و حافظ غلام درگهت / بلکه فردوسی و کوثر بر تو دارند التجا

انت کان العلم کنت کالنعایم بل اضل / هر که عالم شد بعالم من مهالک قد نجی

بنده‌ام چون نم تو یم من ذرّه و خورشید تو / کی سهی را قدر باشد در بر بدر دجی

این مگر نشنیدهٔ کاندر مثل‌ها گفته‌اند / صاحبان عقل و دانش عارفان پاک جا

(دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه / هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا)

تا که آید بعد اسفندار مذ فروردماه / تا شود ترکیب هر مکتوب از حرف هجا

دوستانت کامران و کامیاب و کامجو / دشمنانت مبتلا باشند در مرگ فجا

بار الها بین رجا را بارجا بر درگهت / یا رجی یا مرتجی لکل امرا فرجا

ایضا رجا بعنوان معلم سروده

السلام ای سرور نیک اختر گردون وقار / بحر علم و کوه قدر و کان عز و افتخار

تو معلم دیگران طفل دبستان تو اند | شاعران وعارفان درمجمع توریزه خوار
حضرت مسکین ومداح وبکائی و دیگر | نادم و عنبر ابا قاصر ترا هستندیار
بین رجا داردرجا کز راه لطف ومرحمت | گاهگاهی یادبنمائی ازاین مخلص شعار
اختر و اخضر بدربارتوهمچون چاکرند | هردوتن بردر گهت صبح ومساخدمتگزار

مسکین - مداح - نادم (ادیب) - قاصر - از دوستان رجا واز شعرای حبیب آبادو عنبر نیز شاعرواهل زفره و ساکن حبیب آبادمیباشد - بکائی شاعروساکن محله نیم آورد اصفهان اختر واخضر فرزندان رجا هستند

بعنوان آقای شیخ غلامعلی بکائی

ای داده زیب نامت هر بزم انجمن را | یا لیت اگر بگویم بریاد توسخن را
بشنیدم از (معلم) اوصاف ذات پاکت | بر درگه جلالت مشتاق کرده من را
سرحلقه وفائی معروف بر (بکائی) | همچون سهیل نظمت کاندر افق یمن را
پرسیدم از خرد من وصف بکا توانم | اندر جواب با من فرمود لا ولن را
وقت سخن سرائی مدهوش مینمائی | یکسر ز پیرو برنا بالمره مرد وزن را
سوسن اگر که خواهد مدح تورا نماید | پس از گلاب شوید اول لب و دهن را
بلبل نهاده پا را از شوق بر سر گل | خاتون گل دریده بر جسم پیرهن را
ای مایه مروت و ایصاحب فتوت | از نظم خویش روشن کردی همه جهن را
از باغ لاله خیزد از ابر ژاله خیزد | نظاره کن بسنبل بنگر شکن شکن را
تکبیر عزت تو در دیر دهر کرده | ناقوس کفر باطل فاسد همه وشن را
از ثدیه خرد کو یا طفل خامه تو | اندر بنان جاهت خورده همی لبن را
خط مبارکت چون تعویذ جان نماید | آتش زند بخرمن شیطان واهرمن را
هنگام خامه گیری لرزد بخود عطارد | برخط کهکشان چون واصل کنی پرن را

بیده آفتاب آوازه ات بعالم — بگرفته روم وبلغار تا سرحد یکن را

وطی معرفت تو عصفور مسکنت من — نبود نشان ز بلبل بربال وپرذغن را

بلبل بشاخه گل وصف تو میسراید — زان رو بجلوه آورد اوسرووناروَن را

باران طبعت از لطف باریده بر که ومه — شاداب کرده بستان هم ساحت ودمن را

گر انوری به بیند اشعار جانفزایت — اندر لحن بدرد از شوق او کفن را

فردوسی از کلامت فردوس رامکان کرد — فردوسیان ز شعرت بستند انجمن را

سعدی نظر بسویت حافظ غلام کویت — سوسن زشوق رویت بسته بهم دهن را

باشد رجای محزون یکتن ز مخلصانت — بر یاد قامتت برد از یادنسترن را

ماده تاریخ درفوت حجة الاسلام میرزا عبدالرحیم کلباسی

(کرباسی)

ماه هشتم از نهم ز ایام بود — کاسمان زد چاك دامن ناگهان

در مآت چارده تاریخ بود — کسر شصت و پنج بودی در زمان

رفت کنز الله اندر زیر خاك — گشت مخفی مخزن سر و نهان

حجت الاسلامیان عبدالرحیم — شد بخلد عدن با روحانیان

آفتاب عرش آمد در افول — آنکه بد شرع مبین را پشتبان

اهل دین گشتند بی سالار وای — قد طوبی درجنان شد چون کمان

خواستم تاریخ فوت آن جناب — این سخن جاری شد ازنطق و بیان

شد (جبل) کاهیده و گفتا رجا — (نخبة الاسلام حی بالجنان)

هرچه خاك اوست باشد ایخدا — عمر اخلاف گرامش جاودان

خاصه شمع محفل شرع مبین — حجة الاسلام آن قطب امان

آنکه همنام امام هشتم است
بر رضای حق رضا باشد ز جان

غوث دین مشکوة شرع مصطفی
مرجع الاحکام هر پیر و جوان

ایکه از بودت بود ایمان قوی
وایکه از جودت بود دریا نشان

رخ بهشت و لعل لبها سلسبیل
کف چه نیسان دل چه بحر بیکران

علم را قمقام واس معرفت
بر عدو صمصام و تیغ جان ستان

تا رسد از بعد نیسان مه ایار
تا که بعد از مهر میآید ابان

حق معینت تا که باشی کامجو
کامیاب و کامکار و کامران

XXXX

۱۳۳۵ = جبل — نخبة الاسلام حی بالجنان
۱۳۳۵ = ۳۵ — ۱۳۷۰

وله ایضاً در ماده تاریخ فوق الذکر

داد زبیداد چرخ حضرت عبدالرحیم
آنکه بد اندر جهان ماحی ظلم وذنوب

از قفس جسم گشت طایر باغ نعیم
چونکه بد او خالص از کل نقوص وعیوب

ایتها النفس را ارجعی از جان شنید
رفت و رجا رانمود با همه خونین قلوب

آه ازین بخت ما کز همگی (کج) برفت
از پی تاریخ او (کوکب ایمان غروب)

۱۳۳۵ = ۲۳ — ۱۳۵۸

در تعزیه و تاریخ وفات «ملا رمضانعلی کوچکعلی نیسیانی»

فغان که از جور چرخ ز دل شکیبا برفت
غمی بدل شدید که جمله غمها برفت

بقریه (نیسیان) مصیبتی شد جدید
که از قدیم و جدید همه توانا برفت

کسی که بد جامع همه علوم و فنون
به یط ز ماه دویم بسوی عقبی برفت

بزهد سلمان دهر بفضل مقداد عصر
چو بوذر آن پاکدین اویس آسا برفت

ز مرثیه گوئیش خرید حور و قصور | دل غمین و ملول بصد تمنی برفت
(اول) برون آمد و برای تاریخ گفت | (فقان که کوچکعلی زدار دنیا برفت)

(۱۳۳۷ = اول ـ فقان که کوچکعلی زدار دنیا برفت) ۱۳۳۷ = ۳۷ ــ ۱۳۷۴

بمناسبت انتشار کتاب کشف الخبیه عن مقبرة الزینبیه

« بی بی زینب » ومؤلف این کتاب ملا محمدعلی معلم حبیب آبادی است

میکنم حمد خدارا که بصیر است وسمیع | که باتمام رسید این همه اخبار جمیع
باد برذات (معلم) همه دم رحمت حق | کز ره لطف بطبعش برسانید سریع
دختر موسی کاظم بودش شافع حشر | با همان باب گرامیش شفیع ابن شفیع
چونکه شد طبع رجا از پی تاریخش گفت | (برمعلم بدهد اجر خداوند بدیع)

۱۳۵۲

میرزا رجا بعنوان آقای معلم فوق الذکر سروده :

ایکه هر که مهر رخسار تو ظاهر میشود | شمس ماه و ماه نجم ونجم اختر میشود
وار گشائی لب بصرف و نحو از حرف خوشت | حرف فعل وفعل اسم واسم مصدر میشود
گر بروی تخته ریزی ریك را درعلم رمل | رمل سیم وسیم لعل و لعل گوهر میشود
گر شوی درجستجوی جوی از بهر وضو | جوی نهر ونهر بحر و بحر کوثر میشود
ار بیاسائی دمی در سایه اشجار خشك | خشك سبز و سبز غنچه غنچه احمر میشود
از فیوضات کلامت يك سخن هر کس شنید | طفل شاب وشاب شیب وشیب اکبر میشود
گر صبا آرد زکویت بوی عشقی صاحبا | بوی نافه نافه مشك و مشك عنبر میشود
در مساحت یا بهیئت گر بیاری دایره | طول عرض وعرض قطر وقطر محور میشود
ای معلم گر کنی تعلیم بر ما نقطهٔ | نقطه سطر وسطر صفحه صفحه دفتر میشود

هیچ شوقی بر رجا نبود مگر از لطف تو　　هیچ چیز وچیز شوق وشوق وافر میشود

در فوت آیت اله آقا نجفی رحمت اله علیه

برای سینه زنی آن مرحوم

ای عزیزان همه نالید که روز غم شد　　اشك بارید که وقت محن وماتم شد
غصه ورنج و بلا برهمگی توأم شد　　پشت اسلام شکست وقد ایمان خم شد

آه و فریاد که بر خلق نمانده شعفی　　کرده رحلت زجهان حضرت آقانجفی

آیةاله که بد حجة الاسلام برفت　　همچو جان از بر ما مفخر ایام برفت
مفنی جور و ستم مفتی احکام برفت　　سرور خلق جهان صاحب اکرام برفت

رفت خورشید جهانتاب جهان درپس میغ　　دست غم زن بسر وناله کن ای آه ودریغ

شیعیان جمله بیائید که ایام نواست　　آیةاله برفته ز جهان وقت عزاست
گر که ساکت بنشینی بخدا عین خطاست　　روز اندوه شد و باد مخالف برخاست

بیقین قلب نبی و دل حیدر بشکست　　قد طوبی بلب چشمه کوثر بشکست

نالم از بیکسی خلق و یا ظلم فلك　　غم دل چون بشمارم که نباشد اندك
حادثیات گرفته ز سما تا بسمك　　چرخ بر زخم دل خلق زده باز نمك

خلق بیکس شده وشرع مبین زار ونحیف　　روح رفت از بدن و گشت بدن باز ضعیف

روز تاریخ بود یوم احد از احسان　　بلکه حادی عشر از ماه وزشهر شعبان
ماه چهاردهم باشد و دارد نقصان　　تامه سیزده و ناقصه سی و دو بدان

یعنی از (اشرف من کل شریف طیب)　　سال تاریخ وفاتش تو ز هجرت احسب

اندر این واقعه برپا بنمائید عزا | یاد آرید دمی واقعه کرب و بلا
برسرو سینه زنید از غم شاه شهدا | آنزمانی که بگفتا بگروه اعدا

آخرای قوم جفا پیشه بما رحم کنید | جگرم سوخت زبی آبی مرا آب دهید

ضربت تیغ ستم تارك اکبر بشکافت | تیر بیداد گلوی علی اصغر بشکافت
ازسر نیزه سنان پهلوی جعفر بشکافت | ناوك ظلم دل حیدر صفدر بشکافت

درجنان فاطمه بر سینه زدو محزون شد | ام لیلا زغم اکبر خود مجنون شد

سرور تشنه لبان کشته شد ویار نداشت | وقت مردن بجز از دیده خونبار نداشت
پادشه بود ولی میر علمدار نداشت | بجزاز زینب غمدیده پرستار نداشت

لیکن امروز رجا مرثیه خوان گردیده | اشك باردز بصرسینه زنان گردیده

به جلال وبه بزرگی خودای حی جلیل | علمارا بده ازلطف و کرم عمرطویل
که باسلام نصیرند و باین راه دلیل | منما دین مبین واز کرم خوار وذلیل

حضرت حجت دین را برسانش بظهور | بکن از دیدن آن شه دل مارا مسرور

۱۳۳۲

نمونه اشعار مرحوم عبدالجواد «اختر» فرزند رجا

عباس علمدارم ای مونس وای یاور | کن رو بسوی میدان ای میرغضنفر فر
بر گیر لوارا تو ای زاده اژدر در | مانند علی رو کن سوی سپه کافر
تا آنکه بیاری آب ای سرور و ای سالار

بگرفت علم عباس آمد بسوی میدان | گفتا که ایا کافرای لشگر بی دینان

رحمی بحسین آخر ای قوم جفاجویان کو زاده پیغمبر باشد ز ره احسان

تا بکی بکنید ای قوم بر سبط نبی آزار

گفتند ایا عباس اینور دل حیدر کن قطع نظر از آب پور ولی داور

شد حکم عبیداله بر ما همگی یکسر لب تشنه جداسازیم از شاه شهیدان سر

ای میر غضنفر فر سقای شه بی یار

ناگاه یکی ظالم زد تیر بچشم او از زین بزمین افتاد شد هلهله درهر سو

آهی بکشید از دل بر خاك نهادی رو گفتا که بشو اینده برزخم سرم دارو

شاید که دیگر بینم رخسار شه ابرار

بشنید صدایش را چون شاه ملك لشکر آمد بسوی میدان با دیده ازخون تر

گفتا که مرا بیکس کردید ز کین آخر اینگونه روا نبود ای قوم ستمگستر

رحمی بکنید ای قوم برحال من افکار

(اختر) منما افغان بگذر تو ازین ماتم نالان علی وزهرا گریان نبی خاتم

جنی و ملك درغم با خیل بنی آدم در غصه نشانیدی گویا همه عالم

تا کی بگریبان سر داری توچه بو تیمار

تضمین ابیات صغیر در فرمایش رسول بشیر و نذیر

اثر طبع عبدالرزاق (اخضر) فرزند رجا

چنین بگفت باصحاب و یار ای امت رسول هاشمی آن نامدار ای امت

برفت عمر بلیل و نهار ای امت مرا رسیده بسر روزگار ای امت

روم بجانب دارالقرار ای امت

رسیده رنج و محن ظلم جور و کینه وخسر بروزشب گه و بیگاه صبح مغرب وظهر

علی الدوام برای خدا بدم در شکر　　بجای مزد رسالت در این دو روزه عمر

کشیده‌ام ستم بیشمار ای امت

زگردش فلك و چرخ دون همی نالم　　نبوده است ز غم شاد یکزمان حالم

مدام غم پی غم بوده چون در احوالم　　نبوده شاد زمانی دلم در این عالم

همیشه بوده‌ام از غم فکار ای امت

جفا وظلم وستم در دو رنج وسوز ومحن　　کشیده‌ام بجهان من ز کینه دشمن

بسی رسیده جفا از گروه اهریمن　　ستم رسیده به پیغمبران ولی چون من

ندیده کس ستم روزگار ای امت

زکین برای شما ای گروه از اعدا　　شکسته شد در دندانم از جفا و عنا

بگردنم بفکندید از ستم چه عبا　　ز دید سنك به پیشانیم برای شما

نخواستم غضب از کردگاری ای امت

گهی بروی خس و خارم از ستم راندید　　که را بمثل من اندر جهان ستم برسید

بروی من در مهر وفا زکین بستید　　بگاه معجزه کذاب و ساحرم خواندید

شدم میان شما خوار و زار ای امت

کنون که گشته دلم از جفا و کین پرخون　　وصیتی بنمایم برایتان اکنون

رسیده عمر به آخر در این سرای زبون　　من از میان شما میروم کنون بیرن

نهم دو چیز ز خود یادگار ای امت

علی و یازده اولاد او امام منند　　یقین که گفته آنها در کلام منند

بروزگار بدانید احترام منند　　از آن دو چیز یکی عترت گرام منند

یکی کلام خداوند گار ای امت

نمانده وقت که باید روم بسوی جنان | چه از میان شمارفتم ای مسلمانان
زیاد و کم ننمائید بعد من فرقان | مباد دست تصرف برید در قرآن

که حق نکرده دراو واگذارای امت

اگر که طالب فردوس وحورعین باشید | تمام پیرو من از ره یقین باشید
مثال « اخضر » غمدیده حزین باشید | همیشه درطلب امرونهی دین باشید

که تا شوید ازآن رستگار ای امت

در مدح ومنقبت مولای متقیان علی علیه السلام

اثرطبع عبدالرزاق « اخضر » فرزند رجا

ای ماه شب طاقم ای شهره آفاقم | ازعشق بقشلاقم زاشلاق سوی ییلاق
من عاشق آنرویم بر یاد دو گیسویم | از مویه چه یکمویم محتاج بهرانفاق
ساقی بنما مستم ده باده تو بر دستم | چشم ازهمه کس بستم جز دلبرخوش میثاق
یعنی شه اژدر در آنمیر غضنفر فر | وآن حیدر حیه در آن بانی نه آفاق
ای هادی دین پرور ابن عم پیغمبر | باب شبیر وشبر درمدح توام نطاق
ایقدرة اللهی حقا اسد اللهی | گویند که اللهی در بندگی رزاق
کندی تو در ازخیبر ازعمرو بریدی سر | واندر بدن عنتر از تیغ زدی احراق
از ضربت تو مرحب شد چاراباًمرکب | جبریل شداندرتب تحسین شدت ازخلاق
بردوش رسول الله کردی تومکان بالا | نامت علی اعلا گردیده بهفت اطباق
ازمرحمت بی مر واز قهرتو ایسرور | تریاق شود شکر شکر بشود تریاق
دررزم توئی فتاح دربزم توئی مصباح | مغلاق زتومفتاح مفتاح زتو مغلاق
توعلم نبی را در توصادر و تو مصدر | تو ظاهرو تومظهراین نیست ترا اغراق

...ورات مآل تو انجیل کمال تو   قرآن زجلال تو هر صفحه و هر اوراق

...وسی است به طور از تو عیسی بظهور از تو   هم آیه نور از تو کز نور توئی مصداق

...ر مدح تو حق گفته این نکته چه در سُفته   یوسف ز تو آلفته محتاج بتو اسحاق

خود روزه دهی نان را مسکین و یتیمان را   هم باز اسیران را از مرحمت و اشفاق

قربان تو ای آقا در شام نظر فرما   بین اهل و عیالت را در کوچه و در اسواق

نه محرمی و یاری نه یاور و انصاری   جز عابد بیماری آن مشرق هر اشراق

زن دست ایا «اخضر» بر دامن آنسرور   تا آنکه تو در محشر آسوده بوی مشتاق

نمونه اشعار میرزا عبدالرزاق «اخضر» فرزند مرحوم رجا ـ از روی حروف تهجی گفته شده :

از الف اول بود الله رب العالمین   ب بود باری تعالی ربه للمتقین

ت توانا گر بود مختص ذات پاك او   ث ثنای اوست واجب بر کهین و بر مهین

ج جبار است و دیگر جامع و دیگر جواد   ح حسینم من که اندر کربلا گردم حزین

خ خبر آرند پیش ابن سعد بد سیر   د دامادم فتد از اسب با حال غمین

ذ ذره ذره گردد قاسم ناکام من   ر ربابم میشود بی یاور و یار و معین

ز زبیده میشود از کین اسیر اشقیا   س سجادم اسیر و دستگیر مشرکین

ش شال غم کند در گردنش شیر خدا   ص صبرم نیست فانی چونکه افتم بر زمین

ض ضحاك اندلشکر چونکه من جان میدهم   ط طبیبی بر سر من نیست جز روح الامین

ظ ظهور ظهر کردم من شهید ظالمان   ع عباسم زعطشانی شهید ظلم و کین

غ غرّان شیر حق آید بدشت کربلا   ف فغان فاطمه آید ز جنات برین

ق قربانی شوند هفتاد و دو یاران ما   ك کنز علم ربانی فتد از روی زین

ل لیلا بی علی اکبر شود با سوز و آه
م محزون عرش و فرش اندر عزای شاهدین

ن نعش اکبر و قاسم سه روز افتد بخون
و واویلا از آن جسم بخاک و خون عجین

ه هیاهو هر طرف گرد د بلند از اشقیا
ی یقین «اخضر» بود ایمن ز روز واپسین

از گفته های اخضر رجائی در تضمین قصیده وفائی

مدح آل مصطفی را میکنم چون اطهرند
اولین ما خلق مطهرند و طاهرند

خالق مخلوق و محبوب خدای داورند
آل پیغمبر که ایشان نور حق را مظهرند

باعث ایجاد عالم شافعان محشرند

تا که برج ثور و جوزا عقرب و میزان بود
واز کواکب زهره و مریخ هم کیوان بود

بی ولای آل طاها جای در نیران بود
هر چه باشد از طفیل هستی ایشان بود

ما سوی الله را عرض میدان که ایشان جوهرند

خادم در گاه آنها گشته جبریل امین
همچو چاکر حضرت میکال از راه یقین

عالم امکان مر آنها را بود زیر نگین
عروة الوثقای دین حبل المتین مؤمنین

درج دین را گوهرند و عرش حق را لنگرند

عرش و فرش و کرسی و لوح و زمین و آسمان
حوری و غلمان و جنت طوبی و باغ جنان

جمله ملک و ملک کروبیان و قدسیان
امر و نهی و ماضی و مستقبل و کون و مکان

جملگی مشتق ز ایشانند و ایشان مصدرند

حبذا هر یک که ز ایشان مخبران صادقند
جملگی در رتبه افزون ز انبیای سابقند

هر چه خوانمشان بجز باری تعالی لایقند
گر چه عین حق نیند ایشان ولی عین حقند

در حقیقت اصل منظورند اما ناظرند

کان مافی الارض من اشیاءِ فی اذهانهم
قدرت الله عزت الله عصمت الله شانهم

...ت نعت" آخر العهدی و فی احبابهم
حار فکری فیهم ای والله ماادری بهم

اینکه ایشان علت ایجاد یا بالاترند

...ر که شمشیر شجاعت را کشند از فرهی
خصم آنها کوه گر باشد شود یکدم تهی
هریکی ضیغم صفت اندر میان روبهی
وصف ذات قدر ایشان را نباشد منتهی

عارفان حیران در اینجا عقلها کور و کرند

داد و صد بیداد از جور و جفای اهل شام
آمد اندر کربلا شه از سوی دار السلام
سد نمودند راه را بر آن امام ابن امام
حیرتی دارم چرا بعضی از ایشان تشنه کام

شد قتیل از کینه اما ساقیان کوثرند

من نمیدانم چها کردند عدوان از جفا
بر حسین بیکس و بی مونس و بی اقربا
شمر دون آمد بمیدان گفت ایشه الصلا
ما سوی را دستگیر و در زمین نینوا

در نظرها بینوا و دستگیر و مضطرند

چون بدشت ماریه سلطان دین شد بی پناه
هر طرف کردی نظر بودی سپاه اشقیا
گوئیا یك هاتفی کرد این ندا باصد نوا
زورق آل عبا شد غرقه بحر بلا

با وجود آنکه نه فلك فلكرا لنگرند

اخضرا از راه یاری گریه کن لیل و نهار
بهر شاهنشاه مظلومان حسین تاجدار
تا که باشی از وفا آسوده در روز شمار
ای وفائی جای اشك از دیده خون دل ببار

بر شهیدانی که هریك شافع صد محشرند

در مکالمه یزید پلید با سر منور حسین شهید

اثر طبع عبدالرزاق «اخضر»

گفت زود ای سر پر خون ز جهان سیر شدی
از چه رو از غم عباس جوان پیر شدی

دعوی سلطنت کار رساندی بکجا — کی حسین جان زجفا کشته شمشیر شدی

گر خدنك الم را بکمان ننهادی — حلق اصغر زجفا کی هدف تیر شدی

بکمند سخنم گر باطاعت بودی — عابد زار چسان بسته بزنجیر شدی

صوت ناقوس جلالم تو شنیدی و دیگر — بازرفتی وبلند از پی تکبیر شدی

از غم سبزی رخسار جوانان تو بین — (اخضر) از پابفتادی وزمین گیر شدی

وارد شدن عیال امام بدیر راهب

اثر طبع عبدالرزاق (اخضر)

اهل حریم سلطان بطحا — چون گشت وارد در دیر ترسا

از ظلم اعدا بیمار و خسته — هر یك اسیران با دست بسته

عباد نالان زینب در افغان — کلثوم گریان از بهر طفلان

زینب ز محمل فرقش شکسته — او رشته عمرش را گسسته

سرهای چندی اندر سر نی — کوفی و شامی درهای و در هی

ناگاه یکسر در آن میانه — دید او چه لؤلؤ کاندر خزانه

بر جبهه او تیری نشسته — گردیده پر خون رأس خجسته

معجز از آن سر گشته هویدا — روشن نموده دیر و کلیسا

راهب از آن سر شد در تحیر — زر داد و بگرفت سر بی تکبر

بنمود سر را آنگه معطر — گفتا پس آنگاه با رأس انور

نامت بیان کن بنما تو شادم — فرمود و آنسر من قتل زادم

راهب بگفتا دیگر بفرما — گفتا حسینم مقتول اعدا

(اخضر) تو بگذر از این مصیبت — پا بوسی شه گردد نصیبت

نمونه اشعار محمدحسن رجائی فرزند رجا



تبریك و تهنیت عید نوروز خدمت جناب حاجی آقا حسام الدین دولت آبادی نماینده محترم سابق مجلس شورای ملی

زهی از روز نوروزی خهی از بخت فیروزی
یکایك دوستان آیند برسویت مبارکباد

بیاور باده ایساقی بساغر ریز تا باقی
می و مینا مبارك باد و مینویت مبارکباد

دلا عید آمد سعید هلا برخیز از شادی
توهم بر گو احبّارا که نیکویت مبارکباد

خصوصاً دولت آبادی حسام الدین والدوله
بگو نطق و کلام و گفت و هم گویت مبارکباد

پی تبریك باید اولا شد عازم خدمت
که تا چینم گلی از گلبن رویت مبارکباد

اگرچه قابل و لایق نباشم در گهت رامن
ولی هستم کنون من چاکر کویت مبارکباد

من از سرو و صنوبر خرم و خرم ترم زآنها
چه بینم قد چون شمشاد دلجویت مبارکباد

به شبها سوره واللیل خوانم از پریشانی
چه بریاد آیدم مشکین دو گیسویت مبارکباد

من از آشفتگی هر شب زغن وش باز بنشینم
مشوش نیستم بر تار یکمویت مبارکباد

زحجرالاسود اریاد آیدم اندر نظر آرم
رخ چون ماه نو وان خال هندویت مبارکباد

نسیم از گرد راه تو مشامم را عبیر آورد
تعالی الله معطر گشتم از بویت مبارکباد

همیشه سبز بخت و شادمان و کامران باشی
بنارنگی رنك همچو لیمویت مبارکباد

بکام دوستانت باد چون لعل لبت شیرین
بیارم دشمنان را تیغ ابرویت مبارکباد

گرچه درمقدمه این کتاب شرحی در احوال ناظم آن میرزا رجا زفره‌ای علیه‌الرحمه نوشته شده ولی نظر بسابقه ارادت و آشنائی که با آن مرحوم داشتم بدین چندسطر مزاحم ناظرین این دیوان گردیدم

درکتاب عراضة الاخوان در سفرنامه خراسان (ص ۲۳۲) ومکارم الاثار(سال ۱۲۸۱ قمری - ص ۷۲۸) وامالی در متفرقات رجالی هرسه نسخ خطی تألیف فقیر و رجال اصفهان (ص ۲۱۱) وشعرای معاصر اصفهان (ص ۲۰۷) هردو نسخه چاپی تألیف آقای سید مصلح الدین مهدوی ونیز چنان که خود آن مرحوم ورقه‌ای در احوال خود نوشته و آن ورقه اینك جزو کتاب امالی این فقیر شده و صفحه ۹۷ و ۹۸ آن کتاب را تشکیل داده از همه این‌ها چنین برمیاید که مرحوم رجا نامش محمدعلی (ودرشناسنامه بنام رجا رجائی)درماه محرم ۱۲۸۱ ه ق مطابق(جوزا-سرطان)۱۲۴۳ شمسی درقریه زفره از بلوك کوهپایه (قهپایه) اصفهان متولدشده دردوسالگی بمرض آبله گرفتار وهردو دستش ازحرکت بازمانده وشاهزاده اسکندرمیرزا وی را معالجه نموده ودست چپ نیکو گردیده وبالاخره نخست درهمان زفره بمکتب رفت وسپس عازم اصفهان گردیده بعدازمدتی تحصیل بسیاری از علوم مانند صرف ونحو وهیئت ونجوم ورمل وحساب وعروض وقرض الشعر وغیره را دریافت ودر میان این فنون در علم هیئت ونجوم و استخراج احکام تبحری تام وتبرزی لاکلام داشتندوچندین کتاب در علوم متنوعه و فنون متفرقه تألیف فرموده - اشعار شیوا ورسائی سروده وخلاصه در ۲۸ محرم ۱۳۶۱ وفات نموده ودرهمان زفره دفن شده واوراچنداولادبهم رسیده که پسران او ۱- عبدالجواد(اختر) در ۲۵ ماه رمضان ۱۳۱۶ بدنیا آمده و۱۷ ربیع الاول ۱۳۴۳ وفات کرد ۲ عبدالرزاق(اخضر) متولد شنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۰-۳ محمدحسن رجائی متولد ۴ ذیقعده ۱۳۴۹-۴- کمال رجائی غره شعبان ۱۳۵۲ بدنیا آمده - واین فقیر برحسب قضیه (الحب یتوارث) باهمه این آقایان رابطه دوستی و آشنائی کامل دارم وامید ب... هریك از آنها یادگار پدر بزرگوار گردند ... ب آبادی

بها ۳۰ ریال